

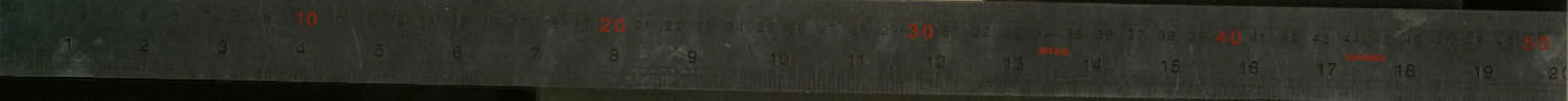


بازدید شد
۱۳۸۲

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
کتاب: مب صبا الطهری
مؤلف: _____
مترجم: _____
شماره قفسه: ۷۰۰
شماره ثبت کتاب: ۹۰۵۸



Handwritten text in Persian script, likely a library inventory or list of books, covering the left page of the bottom book.



۱

۷۰۰
۹۱۰۵۸



سنه ۱۲۰۱

مهرماه

۲

بسم الله الرحمن الرحيم و بسم الله
سپاس بی پایان را خدای عزیز که دارت و خداوند بزرگوار داشت
و روزی ده درود را داشت و در گمانده و محقق بندگانه و او را
حکم و فرمان او هر دو وجه بخاست او است و یکی ویدی آنکه
حالت کرد و آنکه خواهد کند که بر همه چیز انوارات پس صدر از انوار
بر بهترین خلق و بزرگتر از همه اینست بخوان در و در یک روز که
عمر صفی و بر زبان او بر آید و است او را علی الله علیه السلام
چنین که بر آید و بهر بیت الله بن محمد الطایر که چون ساریت فرست
مولا را ابوالمظفر مامون در خوان بسته و را حاصل گشت و خدای تعالی
تجیفت بود که درین عید مبارک و عید ملکوتی عجم بحسب میل آن
بزرگان و افاضل توفیق گردانیدت را و کنهت را نیز خواهم

که خدمت می سازم اندر یارگاه دانش خوش لبس کتابی ساختم اندر
ماه که او میان را بران فریض برم و این خود جدا که نه علمی است
کتاب باب ختم هر چند باب چنانکه از وقت دور باشد و آنکه
و بسیار آنچه چکا و اطلب و نقل می کنند اندر وی بسیار چنانکه
از و فاسخ خبر رفته که در و ناچون تمام کرد و از من یاد کار باشد
در بیان باری دین و بر رکان و در رتب خانه مولانا ابوالمظفر
اورام الله جل جلاله تعالی باشد و از انیر و تعالی توین خود قسم کرد
سکن توین و مکن یا رست الله و علی التقی هین و علی

باید دانست که این دعا را هر کس بخواند که بخواهد بخت بخشد
 کرد و از جمله جریان افتد و از عجز و استیلا بر سر و بر عقل و
 کرد و است بر عقل و است بر عقل و است بر عقل و است بر عقل و
 خواست و از روی و کرد و است بر عقل و است بر عقل و است بر عقل و
الطیبات فیض نام علی بن محمد غفر الله له پس چون گفت و است
 میسر کرد و بود و زمان امانت کرد و زمان امانت کرد و زمان امانت کرد
فالحمد لله العالی **لکم بن النبی و شری** **و ثلاث و رباع**
 و از روی و است بر عقل و است بر عقل و است بر عقل و است بر عقل و

عصون ریخته بشود و عصون را فوت دهد و ضمادی یا بطوری موی
سنت چهارم که بگوید خداوند منور و نادر است و کلام
 و کی سرخ و برک شود و از هر یکی راست راست ببرند و خود را
 آب می کشند و بر سران عصون بندند و نقل آن ضاوت کند و احوال
 و بیماری برسد اگر بیمار خواب یابد بداند که دروغ نیست
 و اسایش است و امید و ارامت اگر جواب نمی آید حال بر عطف
 این باشد و از شکیوت طعام برسد اگر شکیوت بر جای باشد
 و اندک اعضا قد البیض است امید واری زیارت کرد و و جایگاه
 خواب لایق حال بیمار باید ساخت و شربت و آرد و حدیث کار
 اختیار کند چنانکه باید و اندر بیماری گرم خانه خشک نماید
 و بیمار را بجا نه نشیند و نادر و خشکی و راحت آن بمل آن بر
 و تن او سرش زند و حرارت باز رود تن او باز شود و اگر
 بیمار که درک باشد با اهل تنم و با قوت او ضعیف باشد
 و چیزی از او نکند ضايع از او باید که در آن نوع
 یا مانند آن چیزی اندک میدارد و نباید دانست که حال قوت
 بیمار چنانچه حال تر است اندر سفر چنانکه سفر از تو نه چنانچه
 و اگر ناسود آن نام کند طبیب باید که در معاشات نکند
 و اگر در سفر باشد که ناسود آن نام کند طبیب باید که در معاشات نکند

و آرد و اگر نشانه تر آید از هر آنکه در مدی در راس لب شود
 علاج طب را با آرد و خوبی کرده شود و منفعت آن به یسار
 و چند روزی سر تهها اگر چه در اینگونه بهتری به یکدیگر می
 کرد تا طب را یکت خور کرده شود و هرگاه که طب اندر علاج
 کیلوی می سر و هیچ اثر نه عین صندان باز باید که دست واکس
 بخت و آرد که بر صواب است اگر چه از آن اثر درین ظاهر شود
 طریق قلاب برشاید که دست واکس اندر علاج خطا افتد و اثر
 آن خطا ظاهر شود از آن طریق زود بر باید که کشش از آنکه
 اثری قوی ظاهر گردد و اگر چه رختی یا در صوف قیاس با
 و فیه نباید کشش و همچنین اگر بر صوف قیاس عارضه نمایی بد
 آید نباید ترسید که عارضه زود بر آید و نباید ترسید که قوی تر کش
 و تن با آرد آن را استوار می کشد باید کرد و بهار بار یک لا عودا
 علاج بنوع مزاج باید کرد و استوار نگذارد و هر چه بهار با
 دوشنی چهار یا چست و بر او این نباید ساخت و در صورت
 دل باید کرد و هر چه ممکن کرد و علم دل و ناخوشی دور باید
 و بعضی را بدست رخت و اسید و بعضی بزر و در هر رخت
 و بعضی را بخور و دست و موشن دوشنی کردن ناشد و شود

و اگر نشانه تر آید از هر آنکه در مدی در راس لب شود
 علاج طب را با آرد و خوبی کرده شود و منفعت آن به یسار
 و چند روزی سر تهها اگر چه در اینگونه بهتری به یکدیگر می
 کرد تا طب را یکت خور کرده شود و هرگاه که طب اندر علاج
 کیلوی می سر و هیچ اثر نه عین صندان باز باید که دست واکس
 بخت و آرد که بر صواب است اگر چه از آن اثر درین ظاهر شود
 طریق قلاب برشاید که دست واکس اندر علاج خطا افتد و اثر
 آن خطا ظاهر شود از آن طریق زود بر باید که کشش از آنکه
 اثری قوی ظاهر گردد و اگر چه رختی یا در صوف قیاس با
 و فیه نباید کشش و همچنین اگر بر صوف قیاس عارضه نمایی بد
 آید نباید ترسید که عارضه زود بر آید و نباید ترسید که قوی تر کش
 و تن با آرد آن را استوار می کشد باید کرد و بهار بار یک لا عودا
 علاج بنوع مزاج باید کرد و استوار نگذارد و هر چه بهار با
 دوشنی چهار یا چست و بر او این نباید ساخت و در صورت
 دل باید کرد و هر چه ممکن کرد و علم دل و ناخوشی دور باید
 و بعضی را بدست رخت و اسید و بعضی بزر و در هر رخت
 و بعضی را بخور و دست و موشن دوشنی کردن ناشد و شود

عوزده ایخته و اندکی مشک برده فاده و از جهت نرم دوشن
طبع شراب آلوده شراب قویای هندی و آب خربزه هندو
و آب سیو یا اگر حرارت بی اندازه بیشتر باشد آن که استوار
کرده باشند قرص کاغذ دهند و هر روز که یک روزه نود
پای ازین ران ناشنایک بریند چاک از پنج سبق اندکی
اکاه باشند و کزمان از آب گرم هند و مالند و پس کشند
و پس ازین ران آغاز کنند و کشتن از سوی شنایک
و مزوره از جهت نرم داشتن طبع از الوی سیاه و منور و طلا
و جواهر و از ناشنایک و اسفناج و کشک و جوی شیر
مقریادام و مسکه و اندر ترشها برک و چند در را کنند و
شکر چاشنی دهند و از جهت بار گرفتن طبع از نار دان و در
و آب سیب ترش و آب آبی ترش و آب عوزده لیمو
با دام مقویان کرده و اگر در هر مزوری و در مسکه
خشنایک گرفته و را کنند و آب بهشت و از جهت سبکی صفا
و خونی و غشلی و عدس مقشر و زیره باغاب و ردی بکشد که
حاجت آید و طبع فرو بندد و قرص طباشیر دهند **صف قرص**
طباشیر طباشیر کل سرخ سماق پاک کرده هر یک بچند تخم

تخم عناب و تخم فلفل هر یک دو درم و نیم صغری و کل ارمنی و نشا
بریان کرده هر یک دو درم با شراب الی که انار یا آب جوی
سرمه جوی این علت را بر زبان یونانی طعونی گویند **علاج**
سرمه جوی زبان و لب پرستند و بعضی سرخ و صلب بیشتر باشند که
زبان بگرد و در دوشنایک **علاج** فرق میان علاج این علاج
فرا بطل است که علاج این علت را بخت مضحکه یا جات و دیگر
به آن نزدیک باشد و نیز باشد که بخت قوی نیز باشد قوی حیات
سرمه این را از شرخس گویند و داده و ادبیاری باشد که از غلیم
عفن بد باغ بر آید و سبب آن بخت و پس خوردن طعام سرد و تر باشد
چون ماهی تازه و گوشت گاو و باغی و پس بخت و خام و مریانی
تر و دقت و مری می تواند **علاج** غلیم کرانی خواب و فراش کاری
و صدای زهره و بخت است و بعضی متفاوت و بطی و بول غلیظ
و خام و سبب و باری آب دمن **علاج** بخت بخت نیز باشد
نیز دمن و نسی قوی فرودن بلل اید و فراش و بخت و بخت و بخت
افزونی و آدن پس بر باد و کلکین با مسکه و این و آدن و بخت
بر و خرقه و مانند آن السید و اگر شب یک کتاب آدن که بود و بخت
در و دقت و تخم کرمن با دانی و بخت و مانند آن و روی بخت و اگر

[illegible]

و زهر انگلیک با شیر نان و روغن چکامند و عصاره بکند و عصاره
بر منگوش در چکامند شود و آرد در کوزه بریزد سه روز
در کوزه در کوزه در دست بجای بکشد و سه روز با آب
غریزه کند و از چهل روز دیگر در روغن چکامند **سرکشی**
سرکشی را با ربای دوازده گانه و سرکه سرکشی را با سرکشی
چون برده برای خیر و جبهه او تاریک شود و با سرکه سرکشی
و جانی نماند که جانی که او می کرد و دست خاوری در دست
خضی که از آن بکشد و با سرکه سرکشی که از آن بکشد
و از آن سرکه سرکشی که از آن بکشد و از آن سرکه سرکشی
با از آن سرکه سرکشی که از آن بکشد و از آن سرکه سرکشی
سرکشی که از آن سرکه سرکشی که از آن بکشد و از آن سرکه سرکشی
و اگر از سرکشی که از آن سرکه سرکشی که از آن بکشد و از آن سرکه سرکشی
آید پس و از آن سرکه سرکشی که از آن بکشد و از آن سرکه سرکشی
حب سرکشی را با سرکه سرکشی که از آن بکشد و از آن سرکه سرکشی
و اگر از سرکشی که از آن سرکه سرکشی که از آن بکشد و از آن سرکه سرکشی
که از آن سرکه سرکشی که از آن بکشد و از آن سرکه سرکشی
که از آن سرکه سرکشی که از آن بکشد و از آن سرکه سرکشی
که از آن سرکه سرکشی که از آن بکشد و از آن سرکه سرکشی

223

کیفیتی عرضی که از چیزی دیگر پدید آید باشد و آب به آن تری فرو نهد
 آبهای دیگر کند و باران نیست و طالع تران باران ناسته ای باشد
 از هر آنکه در دست است از درستان صعب تر و بخار اقل
 نخواهد گشت و بخار خنک و غبار ناسته ای که باشد و باران تا بعد از
 خنک باران و مستانی بخار و باران صباری سیالی آن و آن باشد آب را
 اگر چه سخت بکشد باشد زو و عین باشد از هر آنکه لطافت و لطیف
 نه و در اثر چه بود و اگر بگوشت از در عین فرو نهد که آن آب بکشد
 فشرده و برقی که بر زمین پاک اند و بر فرق میست مسالی که
 از آب آب آلوده و میان آن آب را از بیرون بر آن سر گذرد
 و آب سرد و خور و زرد و عصبها و غلبه از این و آن و آب در هوا
 شود و در راه را لا اقل کند و خداوند بهای سرد و تر و خداوند را
 فخر و عیش را و استسقا و حاج و خداوند در اینها و در ملامت را و در
 و اگر آب خوش را بکشد و را بکشد و بگوید که عین آب در آب
 و منفعت آن بهد و آب شور و درون چون را بنام کند و عین
 آن و سخت استمال کند طبع را و بکشد و آب تلخ بهین استمال کند
 و از آب بنوشد و مسک و در شانه و کله و کله و کله و آب گرم
 بر سر سر آرد و نشسته را از سر می نه و آب سرد با عین آن میست

درست از سر و آرد و در سر گرم را بچون که در شرب بود و در گرم
 را بچای می خوانند باشد و بخار از آن و باغ باز آرد و عین مقدار
 و بکشد و بکشد و در کوفتی تا به نود و یکین که او را که می باید که او بچیند
 سرد زبانی و آرد و آب گرم عین کوفتی تا به دو اگر سخت گرم باشد
 باران را بکشد و بگوید را بود آرد و تندی در دین را باطل کند
 و صده را بشوید و خداوند سر و مایه لیا و در و چشم را بود را
 و از را بکشد و عین فرو آرد و آب جاد و کار بر بقیه آب
 جوی به غیر آب جوی و آب جاد بهین است و بخت و این است و عین
 آن و در میان در میان و عین است و بخت به بخت و در میان
 کند و عین را از این و آرد و باشد که باستقلا و بکشد و عین
 به بسیار آرد و آب جاد و علاج توان آرد و به بخت و آب بسیار
 و بخت است که آب را با خاک پاک یا نیز بچیند و بچیند
 و بخت است و آب غلیظ با شرب یا به خورد یا به شرب آب شود با
 سر که و بکشد و اگر صبری قافی چون خرد و آب الاس
 و زرد و زردی بکشد بکشد در مغز او یا زرد آرد و آب زرد
 با شرب یا به خورد یا به خورد یا به خورد و آب تلخ با چینی جز
 با شرب یا به خورد و در این همه آبها تلخ بسیار است و عین

و از آن داد و آفرینش و شش ماه که در آن شربت از کلام با کمال
است اقراس که اندک به خود بخورد آید که نه حلال و نه حرام است
 و ظاهره صفت از این بود و قرضی و بیل سید و آنکه از هر کی شغال
 و نه قرضی سبیل اندکی و ساد و نه از هر کی نیست شغال و آنجی
 و صفتی که در عنوان از هر کی شغال همه را شتاب صافی برشته و اگر
 کتب بایه شک است **صفت اقراس در شغال** که نه حلال و نه حرام
 سبیل اندکی و ساد و نه از هر کی شغال قرضی و بیل سید و آنکه از هر کی
 قرضی و بیل سبیل اندکی و ساد و نه از هر کی شغال قرضی و بیل سید و آنکه از هر کی
 التبیان و قرض از هر کی شغال قرضی و بیل سید و آنکه از هر کی شغال قرضی و بیل سید و آنکه از هر کی
 و کتب کتب که در حدیث است اسرار و قرض و آنکه از هر کی شغال قرضی و بیل سید و آنکه از هر کی
 الطریق از هر کی شغال قرضی و بیل سید و آنکه از هر کی شغال قرضی و بیل سید و آنکه از هر کی
 زرد الخ بیت و قرض شغال سبیل و قرضی که اقراس اند و حرام است
 هر کی نه شغال که سبیل و قرضی و آنکه از هر کی شغال قرضی و بیل سید و آنکه از هر کی
 شغال سبیل و قرضی و آنکه از هر کی شغال قرضی و بیل سید و آنکه از هر کی
 قرضی و بیل سبیل و آنکه از هر کی شغال قرضی و بیل سید و آنکه از هر کی
 صفت و قرضی و آنکه از هر کی شغال قرضی و بیل سید و آنکه از هر کی
 قرضی و بیل سبیل و آنکه از هر کی شغال قرضی و بیل سید و آنکه از هر کی
 قرضی و بیل سبیل و آنکه از هر کی شغال قرضی و بیل سید و آنکه از هر کی

و از آن داد و آفرینش و شش ماه که در آن شربت از کلام با کمال
است اقراس که اندک به خود بخورد آید که نه حلال و نه حرام است
 و ظاهره صفت از این بود و قرضی و بیل سید و آنکه از هر کی شغال
 و نه قرضی سبیل اندکی و ساد و نه از هر کی نیست شغال و آنجی
 و صفتی که در عنوان از هر کی شغال همه را شتاب صافی برشته و اگر
 کتب بایه شک است **صفت اقراس در شغال** که نه حلال و نه حرام
 سبیل اندکی و ساد و نه از هر کی شغال قرضی و بیل سید و آنکه از هر کی
 قرضی و بیل سبیل اندکی و ساد و نه از هر کی شغال قرضی و بیل سید و آنکه از هر کی
 التبیان و قرض از هر کی شغال قرضی و بیل سید و آنکه از هر کی شغال قرضی و بیل سید و آنکه از هر کی
 و کتب کتب که در حدیث است اسرار و قرض و آنکه از هر کی شغال قرضی و بیل سید و آنکه از هر کی
 الطریق از هر کی شغال قرضی و بیل سید و آنکه از هر کی شغال قرضی و بیل سید و آنکه از هر کی
 زرد الخ بیت و قرض شغال سبیل و قرضی که اقراس اند و حرام است
 هر کی نه شغال که سبیل و قرضی و آنکه از هر کی شغال قرضی و بیل سید و آنکه از هر کی
 شغال سبیل و قرضی و آنکه از هر کی شغال قرضی و بیل سید و آنکه از هر کی
 قرضی و بیل سبیل و آنکه از هر کی شغال قرضی و بیل سید و آنکه از هر کی
 صفت و قرضی و آنکه از هر کی شغال قرضی و بیل سید و آنکه از هر کی
 قرضی و بیل سبیل و آنکه از هر کی شغال قرضی و بیل سید و آنکه از هر کی
 قرضی و بیل سبیل و آنکه از هر کی شغال قرضی و بیل سید و آنکه از هر کی

و این چون مایه است که در هر وقت روح با هر روی موزون
 اند و در حال خلج صاحب با هر و اتم بهر هر یک باید فرمود **در وقت**
 یعنی نقصان پذیردن موزون با هر چون از رطوبت بخور و غشای مری
 چشم بود که صفت اینست جواز رطوبت زیاد از رسیل آن یکی با
 شتاب اگر چه در وی فواید است پاک رطوبت از یک سو یکی در ششای با
در وقت و این که در موزون و در مایه است که ششای با موزون چشمی که ششای با
 نوره اندیش و در ششای و در موزون و در مایه است که ششای با موزون چشمی که ششای با
 بر اطمینان در وقت هم را که در وقت و در مایه است که ششای با موزون چشمی که ششای با
 چشمی که در وقت و در مایه است که ششای با موزون چشمی که ششای با
 و در مایه است که ششای با موزون چشمی که ششای با
 چشمی که در وقت و در مایه است که ششای با موزون چشمی که ششای با
 آنکه در مایه است که ششای با موزون چشمی که ششای با
 در مایه است که ششای با موزون چشمی که ششای با
 چون که در مایه است که ششای با موزون چشمی که ششای با
 شراب نفع آن اندیش که ششای با موزون چشمی که ششای با
 بهمت در چشمی که در مایه است که ششای با موزون چشمی که ششای با
باید و در وقت و در مایه است که ششای با موزون چشمی که ششای با

باید و در وقت که در مایه است که ششای با موزون چشمی که ششای با
 بر ششای که در مایه است که ششای با موزون چشمی که ششای با
در وقت و در مایه است که ششای با موزون چشمی که ششای با
 و در مایه است که ششای با موزون چشمی که ششای با
 باید و در وقت که در مایه است که ششای با موزون چشمی که ششای با
در وقت و در مایه است که ششای با موزون چشمی که ششای با
 باید و در وقت که در مایه است که ششای با موزون چشمی که ششای با
 از ششای که در مایه است که ششای با موزون چشمی که ششای با
 و در مایه است که ششای با موزون چشمی که ششای با
در وقت و در مایه است که ششای با موزون چشمی که ششای با
 باید و در وقت که در مایه است که ششای با موزون چشمی که ششای با
 و در مایه است که ششای با موزون چشمی که ششای با
 باید و در وقت که در مایه است که ششای با موزون چشمی که ششای با
 و در مایه است که ششای با موزون چشمی که ششای با
 باید و در وقت که در مایه است که ششای با موزون چشمی که ششای با
 و در مایه است که ششای با موزون چشمی که ششای با
 باید و در وقت که در مایه است که ششای با موزون چشمی که ششای با

[illegible]

Wrote to the
Rev. Mr. [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

برگشتند و ابراهیم اندر میان **فقیه و کاتب** نهادند و آردی که سید حاج میرزا
نیز آید بکبریا و تقیعلی دو درم میل جبار و درم چهارم سه درم ساج
پسندی و دو درم از وی گرفته و دو درم بمرکز بگشاید و در آنجا
به آن باشد که هر گشت داده اعلیٰ العالی
بار اندر اهل شرف او را و از انواع فقه و علاج آن
علاست بیاید و آنست که مزاج خلط که فاعل او از آنست و معتدلت
عیان تری و خشکی و تغییر داده اند باطل مشن آن فقیه از آن باشد
که مزاج آن اندر تری از اعتدال میرون شود و اگر اندر خشکی از
اعتدال میرون شود **مزاج** لک و گشتد اگر فاضل خشکی باشد لک
اسفنجی نیم گرم باشد که نواری مرغ فرس و طبع اسفنج و
خیار و زرد و خام مرغ نیم ریخت و گرد و آب جوشن نیم گرم
سودر آرد اگر افنی باشد شیره تازه باشد که نواری و آرد و اگر
خاصه که از طبعی که میگیرند داده و در دوزخ و جند و از زمین فاضله
که میگیرند را برشته و از آبفشارند و در قتر آرد و سیاه بر نیم گرم که
در کرب و کرب بود آرد و **در کرب و کرب** بود آرد
و اندر آن نیز دوزخ فاضله و صافی کنند و عمل برینند و بر نیم گرم آرد
و دیگر در **در کرب و کرب** بود آرد و **در کرب و کرب** بود آرد

بر آمدن خون از کواخچه و حلقوم و قفسه شش گشته باشد با از مری
و معده و کبد باشد **صفت** خون که از کواخچه و معده آمده و کبد خون
آب باشد و بی سر و اندکی متخف بر آمده و انچه از قفسه شش برآید
بسیر و متخف است و باید و انچه برآمده از کبد کثیف و تلخ و تلخ و تلخ
باشد و انچه از کبد شش باشد بر سر و صفت برآمده و کثیف و تلخ
باشد و بی سر و آید اگر چه بر سر و صفت آید و بر سر و تلخ
و باز بر آمدن کبد و تلخ و تلخ و تلخ و تلخ و تلخ و تلخ و تلخ
سینه برآمد خون بسیار و غلیظ باشد همچون سبزه و با در سینه
باشد و هرگاه که کبد سرد و زایل شود و از کواخچه از آله ای دیگر برآید
خون معده و کبد و سینه و زنی برآید بی سر و **صفت** خون که از کبد
خون که از کبد برآمده از چهار در است یکی رنگ زردن اگر فانی باشد
و دیگر ماده ای بسوی زیر و کثیف شدن سیم مزاج عضو را مانند آله ای
اوردن چهارم و آله ای باز آمده و آله ای تا اجابت بر سر شود
المانک زدن از آنکه فانی باشد اگر خون از سینه و شش برآمده
بسیار باشد زرد اگر زکام و علاقه آید رنگ خضایی باشد زرد اگر زدن
معده و کبد برآمد رنگ آبی باشد زرد و اگر از آن علت است از قفسه کبد
که درین خون فانی گریخته رنگ زنده و او لیست آن باشد که رنگش

صفای ریشه ناماده از آن بود که لب با سبزی زنده و خون
تجاری باشد از ریه عودت برودن کثیف و ماده ای بسوی بالا برود
فردا آوردن آله ای و شش اطراف است و شش بر ساقها باشد
و رنگ صفای زدن و حقه کردن و در سینه با معده ای باز آید
مزاج عضو است که از خون کثیف و تلخ و تلخ و تلخ و تلخ و تلخ
و آله ای کثیف و تلخ و تلخ و تلخ و تلخ و تلخ و تلخ و تلخ
پرسیده کنند و از طعامهای کثیف و زنده باشد چون هر که فانی شود
و سینه از ششها چون فانی و کثیف و زنده باشد و طعام او از
عوزه و ساق و زرد شک و نادره و تلخ باشد اگر کثیف باشد
و اگر کثیف باشد مزاج او را و کثیف و برآمده او شرباب بی مزاج
و کثیف و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه
چنان باشد که رنگی کثیف و تلخ و تلخ و تلخ و تلخ و تلخ و تلخ
و علاقه آن باز جویند اگر از شش برآید تلخ و تلخ و تلخ و تلخ
که باز کرده و زنده است سبزی باشد از رنگ زدن و ماده و
از آنکه فانی شود و سینه و مزاج با با عودت آله ای باز آوردن و آن
طریقه ها که بخورده اند است و اگر طبع خشک باشد سبزی نرم باشد
و با حقه نرم سبزی **صفت** آله ای که سبزی که زنده باشد و در دم

در پیش از جگر خنک کشته و در کمر آلوده با یکدیگر خنک کنند از بهر این
 باید که جگر را در پیش از ترش و ناز و بر خنک کنند و در کمر آلوده از بهر این باید
 که قوه را در خنک کنند و تمام شش ترسد تا قوه کرم کشته او را ببرد
 کشته و بجا بگذارد و در **بزرگ** که کشت و قوت تب را بشکند
 پس بعد از دین ششون نموده تا در دگریش را نشاید شربت و در دگریش
 شاید هم با فیه دگامی بعد از این ششون باشد که با این بعد از آن کانی
 چنان باشد که با دوا و دین شش کشته و شش کانی و علاج تب تا بکشد که کرم
 حشره و کشت بعد از آن ششون نموده پس علاج را که در دگریش کشته
 است که در دگریش ششون نموده چنانکه با فیه کرم ببرد و کشته
 یا فیه علاج کرم شش و کرم را در دگریش ششون نموده و کشته
 علاج است که با دوا ساکن باشد و او را از بهر کرم که با دوا
 و در حال کرم باقی بماند و اندکی خون بکشد کرم بزدن کشته و کشته
 او نیز با فیه مالیدن و لیس چنانکه معلوم است پس ششون ساکن از سر کرم
 که در دگر با بسیار به ششون بگذارد و این سر کرم را در آن باید و آنگاه که در
 ششون ششون چنان که از جگر است به ششون است که آلوده باشد از آن کانی
 کشته و کشته و در دگر ششون است و در بار به ششون است پس از این
 کرم و ششون است که با دوا و دگر ششون است که آلوده از آن کانی

چنانکه **در کرم** که کشته و در کمر آلوده با یکدیگر خنک کنند از بهر این
 باید که جگر را در پیش از ترش و ناز و بر خنک کنند و در کمر آلوده از بهر این باید
 که قوه را در خنک کنند و تمام شش ترسد تا قوه کرم کشته او را ببرد
 کشته و بجا بگذارد و در **بزرگ** که کشت و قوت تب را بشکند
 پس بعد از دین ششون نموده تا در دگریش را نشاید شربت و در دگریش
 شاید هم با فیه دگامی بعد از این ششون باشد که با این بعد از آن کانی
 چنان باشد که با دوا و دین شش کشته و شش کانی و علاج تب تا بکشد که کرم
 حشره و کشت بعد از آن ششون نموده پس علاج را که در دگریش کشته
 است که در دگریش ششون نموده چنانکه با فیه کرم ببرد و کشته
 یا فیه علاج کرم شش و کرم را در دگریش ششون نموده و کشته
 علاج است که با دوا ساکن باشد و او را از بهر کرم که با دوا
 و در حال کرم باقی بماند و اندکی خون بکشد کرم بزدن کشته و کشته
 او نیز با فیه مالیدن و لیس چنانکه معلوم است پس ششون ساکن از سر کرم
 که در دگر با بسیار به ششون بگذارد و این سر کرم را در آن باید و آنگاه که در
 ششون ششون چنان که از جگر است به ششون است که آلوده باشد از آن کانی
 کشته و کشته و در دگر ششون است و در بار به ششون است پس از این
 کرم و ششون است که با دوا و دگر ششون است که آلوده از آن کانی

باشند از کنگار که اند بهر دستانم کنگار و مانند سخت و اگر
 اندرین چهار فصل باشد بطریق خاص استوار کند **نصف**
 کنگار و شیر پاک کرده و خسته از هر یکی هفت درم و بزرگ از هر یکی
 هفت درم و غلبه ده درم و سبب آن چنان بود این که در دهن
 برینند تا دهن پر شود و با لایقند و سی درم ترا خفین پاکیزه اند
 و با خفینشند و با لایقند و با خفینشند تا بعد از ده درم
 با آن آید و بهر **اگر** پس از ده درم و رسد که خواست ایمنی
 باشد و درم کرده و غلبه و سبب را درم شده و کنگار با ده درم
 سرطان داده و با لایقند و داده را در آن زمان که است که سوزن
 در غلبه او در برنده اگر طبعی همچو شیر بر آید داده باشد اگر
 او پاک کند او را آب نمک و آب کشته شنبه تا از شرش و رطوبت
 از کنگار برطرف شود باشد پاک شود و اگر غلبه با صغیر باشد
 اندک کنگار با پنجه برده و بزغال برزند و اگر طبع نرم بود و غلبه
 باشد آن که از کنگار اندک کنگار حبه کس و مانند کنگار
 مورد و دهن و مورد و اندک کنگار اندر دهن و دهن اندر دهن
 مورد و آرد و اگر در سبب خفین باشد او را در کفین پاکیزه
 آب سبب اصل با دهن و شغال رود و خفینشند و دهن و از لایق سبب

کنگار

چون کنگار در دهن خفین باشد و دهن و اگر دهن کنگار باشد و از لایق
 جز کنگار و از کنگار این لایق و دهن **نصف** کنگار
 سبب است درم کنگار و سبب ده درم کنگار و سبب ده درم کنگار
 و از لایق و کنگار و کنگار و کنگار و کنگار و کنگار و کنگار
 و بزرگ و آب باران و کنگار و کنگار و کنگار و کنگار و کنگار
 و سبب با لایق و دهن و دهن و دهن و دهن و دهن و دهن و دهن
 بر ده درم و دهن و دهن و دهن و دهن و دهن و دهن و دهن
 و اگر داده اند سبب و دهن و دهن و دهن و دهن و دهن و دهن
نصف کنگار و دهن و دهن و دهن و دهن و دهن و دهن و دهن
 درم کنگار و دهن و دهن و دهن و دهن و دهن و دهن و دهن
 اگر سبب سبب و دهن و دهن و دهن و دهن و دهن و دهن و دهن
 و این مقدار سبب و دهن و دهن و دهن و دهن و دهن و دهن و دهن
 بر اندک سبب و دهن و دهن و دهن و دهن و دهن و دهن و دهن
 سبب سبب که خداوندانی است و دهن و دهن و دهن و دهن و دهن
 سبب سبب و دهن و دهن و دهن و دهن و دهن و دهن و دهن
 و کنگار و دهن و دهن و دهن و دهن و دهن و دهن و دهن
 سبب سبب و دهن و دهن و دهن و دهن و دهن و دهن و دهن

نصف کنگار و دهن و دهن و دهن و دهن و دهن و دهن و دهن
 و این مقدار سبب و دهن و دهن و دهن و دهن و دهن و دهن و دهن
 بر اندک سبب و دهن و دهن و دهن و دهن و دهن و دهن و دهن
 سبب سبب که خداوندانی است و دهن و دهن و دهن و دهن و دهن
 سبب سبب و دهن و دهن و دهن و دهن و دهن و دهن و دهن
 و کنگار و دهن و دهن و دهن و دهن و دهن و دهن و دهن
 سبب سبب و دهن و دهن و دهن و دهن و دهن و دهن و دهن

کنگار

او بر سر آنست که گنگه کند تا به بعد از یکبار و بر آن اغدا کند
 و از سخت آنکه یاد کرده آمد چند ریج ای افزا باشد و بر آن اغدا کردی
 کوی کوارد قرار دهند و آنچ در طبع قبض و بسط او کرده آید و است
 و ریج هر مائات اغدا در آن نشاند که را اغدا در وقت باید کرد
 با الجیب نرمی طبع قوه ساقط شود و خاصه اگر در وقت غلبه باشد
 و اگر در میان سینه آید آن طبع بسیار نرم شود و قوی که هر بار داد
 و از سینه باز یاد گرفت و اگر نرمی طبع بی حد شود و غلبه الطین
 و شرب مزه را به آید و **در وقت غلبه الطین** صغ و طبع سیرکلی
 از سنی از هر یکی و در کم کنند و در میان و نشان از هر یکی بعد از
 سستی به درم **در وقت غلبه الطین** که در کوی سینه ریج و ریج و ریج
 یاد رنگ و از آن آید که در آن هر یکی بعد از هر یکی در هر صغ
 با درم و صغ و سینه و کوی و نشان از هر یکی در درم و طبع سیرکلی
 و طبع سینه از هر یکی در درم و کوی که در کوی در درم و طبع سیرکلی
 بر سرش و از آن کوی در درم و کوی که در کوی در درم و طبع سیرکلی
با درم از درم است الجیب و در وقت غلبه الطین
 ذات الجیب اما سستی است که در درم و کوی از درم سینه اما
 اگر اسیر اند و عضله ای سینه باشد خاصه عضله را زیر و نشانی از آن

کوی سینه و اگر اند غشا باشد که از اندون سینه بر کشیده است از
 بر سینه کوی سینه ای سینه است اما سستی و بر سینه و اگر از ریج
 باشد که میان احنا و سینه به بویست از ذات الجیب که در
 و بسیار باشد که اندر هر یک از اسیر کرم افتد و چهار و طبع هر دو
 سینه اند که ذات الجیب است از هر یک از کوی که در درم و سینه
 الجیب بر سر و سینه ای سینه باشد از اسیر کوی سینه باشد اما سستی
 ذات الجیب که کوی سینه بعد از این با کوی از اسیر سینه ای و سینه
 ذات الجیب چهار نوع است نخستین تر که از اسیر کوی سینه است و دوم
 است تحت سر و خوردن و اندر هر ای سر و مقام و نشان از هر یکی
 صرف بسیار خوردن چهارم طبع سینه ای غلبه و خوردن **در وقت**
 از ذات الجیب سستی شک و صغ و سینه است و بعد از آن
 به کوی و در درم و طبع سینه چهارم وقت نفس باز کشیدن و سینه از درم و سینه
 صغ و سستی شک از درم اول چهارم و اگر در اول چهارم سستی
 و طبع سستی اغدا از هر یکی که در کوی سینه ای سینه است و طبع سیرکلی
 بنا بر ریج غلبه کوی سینه و از ذات الجیب خاصه طبع سینه باشد
 از هر یک از کوی که در کوی سینه ای سینه است و از هر یک از کوی
 علامتها و طبع سینه و علامتها و آنست که در درم و طبع سینه و علامتها

بجانب کردن بر آید و اندر تو صمدین علی قضا باشد و عاقبت کار او
است که در دو حدیث نویشت در سوره نسا و سوره **احزاب**
باید دانست که عیاض ذات لایب خوبی و صوابی و کثرت و کثرت
لکن اگر خون عاقبت سخت و کثرت با سبب باید در روز سخت که خون
ماده اندر هر که باشد و قرا را که در کثرت از جانب کثرت باید در کثرت
نادر که در کثرت باشد و ماده قرا در کثرت از آن وقت باید در کثرت بود
بجز در کثرت که عیاض و کثرت از آن مردن باید که در کثرت کثرت
و اگر خواست که قرا را که در کثرت و قرا را که در کثرت کثرت
و اگر خواست که قرا را که در کثرت و قرا را که در کثرت کثرت
یا کثرت کثرت و قرا را که در کثرت و قرا را که در کثرت کثرت
صواب و صواب تر است که کثرت کثرت و قرا را که در کثرت کثرت
تر از صواب است که کثرت کثرت و قرا را که در کثرت کثرت
بجانب اندر صواب و کثرت کثرت و قرا را که در کثرت کثرت
کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت
باید که از کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت
بر و در اندر صواب و قرا را که در کثرت کثرت کثرت کثرت
به صواب و کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت

باید دانست که عیاض ذات لایب خوبی و صوابی و کثرت و کثرت
لکن اگر خون عاقبت سخت و کثرت با سبب باید در روز سخت که خون
ماده اندر هر که باشد و قرا را که در کثرت از جانب کثرت باید در کثرت
نادر که در کثرت باشد و ماده قرا در کثرت از آن وقت باید در کثرت بود
بجز در کثرت که عیاض و کثرت از آن مردن باید که در کثرت کثرت
و اگر خواست که قرا را که در کثرت و قرا را که در کثرت کثرت
و اگر خواست که قرا را که در کثرت و قرا را که در کثرت کثرت
یا کثرت کثرت و قرا را که در کثرت و قرا را که در کثرت کثرت
صواب و صواب تر است که کثرت کثرت و قرا را که در کثرت کثرت
تر از صواب است که کثرت کثرت و قرا را که در کثرت کثرت
بجانب اندر صواب و کثرت کثرت و قرا را که در کثرت کثرت
کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت
باید که از کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت
بر و در اندر صواب و قرا را که در کثرت کثرت کثرت کثرت
به صواب و کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت

17. 18. 19. 20. 21. 22. 23. 24. 25. 26. 27. 28. 29. 30. 31. 32. 33. 34. 35. 36. 37. 38. 39. 40. 41. 42. 43. 44. 45. 46. 47. 48. 49. 50. 51. 52. 53. 54. 55. 56. 57. 58. 59. 60. 61. 62. 63. 64. 65. 66. 67. 68. 69. 70. 71. 72. 73. 74. 75. 76. 77. 78. 79. 80. 81. 82. 83. 84. 85. 86. 87. 88. 89. 90. 91. 92. 93. 94. 95. 96. 97. 98. 99. 100. 101. 102. 103. 104. 105. 106. 107. 108. 109. 110. 111. 112. 113. 114. 115. 116. 117. 118. 119. 120. 121. 122. 123. 124. 125. 126. 127. 128. 129. 130. 131. 132. 133. 134. 135. 136. 137. 138. 139. 140. 141. 142. 143. 144. 145. 146. 147. 148. 149. 150. 151. 152. 153. 154. 155. 156. 157. 158. 159. 160. 161. 162. 163. 164. 165. 166. 167. 168. 169. 170. 171. 172. 173. 174. 175. 176. 177. 178. 179. 180. 181. 182. 183. 184. 185. 186. 187. 188. 189. 190. 191. 192. 193. 194. 195. 196. 197. 198. 199. 200. 201. 202. 203. 204. 205. 206. 207. 208. 209. 210. 211. 212. 213. 214. 215. 216. 217. 218. 219. 220. 221. 222. 223. 224. 225. 226. 227. 228. 229. 230. 231. 232. 233. 234. 235. 236. 237. 238. 239. 240. 241. 242. 243. 244. 245. 246. 247. 248. 249. 250. 251. 252. 253. 254. 255. 256. 257. 258. 259. 260. 261. 262. 263. 264. 265. 266. 267. 268. 269. 270. 271. 272. 273. 274. 275. 276. 277. 278. 279. 280. 281. 282. 283. 284. 285. 286. 287. 288. 289. 290. 291. 292. 293. 294. 295. 296. 297. 298. 299. 300. 301. 302. 303. 304. 305. 306. 307. 308. 309. 310. 311. 312. 313. 314. 315. 316. 317. 318. 319. 320. 321. 322. 323. 324. 325. 326. 327. 328. 329. 330. 331. 332. 333. 334. 335. 336. 337. 338. 339. 340. 341. 342. 343. 344. 345. 346. 347. 348. 349. 350. 351. 352. 353. 354. 355. 356. 357. 358. 359. 360. 361. 362. 363. 364. 365. 366. 367. 368. 369. 370. 371. 372. 373. 374. 375. 376. 377. 378. 379. 380. 381. 382. 383. 384. 385. 386. 387. 388. 389. 390. 391. 392. 393. 394. 395. 396. 397. 398. 399. 400. 401. 402. 403. 404. 405. 406. 407. 408. 409. 410. 411. 412. 413. 414. 415. 416. 417. 418. 419. 420. 421. 422. 423. 424. 425. 426. 427. 428. 429. 430. 431. 432. 433. 434. 435. 436. 437. 438. 439. 440. 441. 442. 443. 444. 445. 446. 447. 448. 449. 450. 451. 452. 453. 454. 455. 456. 457. 458. 459. 460. 461. 462. 463. 464. 465. 466. 467. 468. 469. 470. 471. 472. 473. 474. 475. 476. 477. 478. 479. 480. 481. 482. 483. 484. 485. 486. 487. 488. 489. 490. 491. 492. 493. 494. 495. 496. 497. 498. 499. 500. 501. 502. 503. 504. 505. 506. 507. 508. 509. 510. 511. 512. 513. 514. 515. 516. 517. 518. 519. 520. 521. 522. 523. 524. 525. 526. 527. 528. 529. 530. 531. 532. 533. 534. 535. 536. 537. 538. 539. 540. 541. 542. 543. 544. 545. 546. 547. 548. 549. 550. 551. 552. 553. 554. 555. 556. 557. 558. 559. 560. 561. 562. 563. 564. 565. 566. 567. 568. 569. 570. 571. 572. 573. 574. 575. 576. 577. 578. 579. 580. 581. 582. 583. 584. 585. 586. 587. 588. 589. 590. 591. 592. 593. 594. 595. 596. 597. 598. 599. 600. 601. 602. 603. 604. 605. 606. 607. 608. 609. 610. 611. 612. 613. 614. 615. 616. 617. 618. 619. 620. 621. 622. 623. 624. 625. 626. 627. 628. 629. 630. 631. 632. 633. 634. 635. 636. 637. 638. 639. 640. 641. 642. 643. 644. 645. 646. 647. 648. 649. 650. 651. 652. 653. 654. 655. 656. 657. 658. 659. 660. 661. 662. 663. 664. 665. 666. 667. 668. 669. 670. 671. 672. 673. 674. 675. 676. 677. 678. 679. 680. 681. 682. 683. 684. 685. 686. 687. 688. 689. 690. 691. 692. 693. 694. 695. 696. 697. 698. 699. 700. 701. 702. 703. 704. 705. 706. 707. 708. 709. 710. 711. 712. 713. 714. 715. 716. 717. 718. 719. 720. 721. 722. 723. 724. 725. 726. 727. 728. 729. 730. 731. 732. 733. 734. 735. 736. 737. 738. 739. 740. 741. 742. 743. 744. 745. 746. 747. 748. 749. 750. 751. 752. 753. 754. 755. 756. 757. 758. 759. 760. 761. 762. 763. 764. 765. 766. 767. 768. 769. 770. 771. 772. 773. 774. 775. 776. 777. 778. 779. 780. 781. 782. 783. 784. 785. 786. 787. 788. 789. 790. 791. 792. 793. 794. 795. 796. 797. 798. 799. 800. 801. 802. 803. 804. 805. 806. 807. 808. 809. 810. 811. 812. 813. 814. 815. 816. 817. 818. 819. 820. 821. 822. 823. 824. 825. 826. 827. 828. 829. 830. 831. 832. 833. 834. 835. 836. 837. 838. 839. 840. 841. 842. 843. 844. 845. 846. 847. 848. 849. 850. 851.

اسباب سوء المزاج گرم کردن را از فروغ ذوق است که با عوام
فقط این پنج قسم و اندیشه بسیار اند که در آدم و جن و انکس و تکلی
مستقیم بود که یا اندر کرب و ملک بسیار کردن چه در کینه
طعام و استراحت و با گرم کردن پنج بوسه بود که در آدم و جن و انکس و تکلی

داشتن **ریت** حفظ کرم آنت که باور نشد و نشک بود
و از عمو ای کرم و از کرم بود و نزدیک آتش پیچید و باور ای کرم
و بوی کلاب و عطردن خلک آنت باور و کلاب آنت که حفظ
کرم باقی باشد **ریت** آنجا که عطارد خون غایب بود و خلک
با سسین نژاد و شربت و بوی خلک بکار آورند و دهی ای خانه
خلک کشته چنانکه مسلم آنت و بوی شربت و با صندل و کافور و
کلاب بر می نهند و بر این مصلد پوشیدن و شربت صندل
و کافور بکار آورند و کلاب را فراغ کار و بکار و آردند
ریت صندل سید کلاب با آب و اندکی سرکه و خوش بوی
بر چکانند و کافور اندکی و ناید با آب سبب بر شربت آب
آبی با نیت و دست و راه گنن و آن رنگ کند و بر دل نهند **ریت**
ریت صندل صندل و کلاب با آب و کافور اندر آید
و بر این و آن رنگ کند و دهی خوش خلک کشته و دهی آنت
کلاب و آن بر این باشد و در پوشند **ریت** صندل
نهند بود و با کوفت و از اسی درم کرم سر خلک بچرم اند و حدود
آنت خور و دایره و بگردن آب کینه نهند و کلاب و در گردن
از این نهند با شش نیم ناز و دهر و در دست با ناله ای کوفت با ناله

و کین نبات طرز برافکنند و نیم دوم زعفران و بجز قند و در
الکته و سپرند و کنگر بردارند و بگوام آرد و غرقه زعفران اند
وی مالند و از وی در کنند و بپزند تا آنکه تر شود تا تر بپزد نیم گرم آب
پس او درم طیارش برود و نیم مثقال کا و زرد و درم هندی نو و کا
سپارند و شش بچرم با شرب سبب با آب نیم گرم **فصل در**
بکریه طیارش و کل سرخ و بپزند از هر یکی چهار درم نیم گرم و بپزند
و چهار باد و کنگر نیم گرم و کنگر نیم گرم و درم نیم گرم و نیم هندی
سپارند و درم سدر و سرخ و بچرم بریان کرده و سبب سوس و از هر یکی
یک درم و زعفران و کا و زعفران و کنگر نیم گرم و درم نیم گرم و درم نیم گرم
بکریه طیارش و بکریه طیارش و درم نیم گرم و درم نیم گرم و درم نیم گرم
سبب و شش و کنگر و درم نیم گرم و درم نیم گرم و درم نیم گرم
ماشته که با آب و شرب سبب با شرب سبب با آب و شرب سبب با آب و شرب سبب
و اگر خواهند از قاضی کا و زعفران آب انار با آب نیم گرم و درم نیم گرم
و قدر الکتاب و درم نیم گرم و شرب سبب با آب و شرب سبب با آب و شرب سبب
آب با آب انار و درم نیم گرم و درم نیم گرم و درم نیم گرم و درم نیم گرم
بکریه طیارش و درم نیم گرم و درم نیم گرم و درم نیم گرم و درم نیم گرم
سبب و درم نیم گرم و درم نیم گرم و درم نیم گرم و درم نیم گرم

و لیس سبب و درم نیم گرم و درم نیم گرم و درم نیم گرم و درم نیم گرم
کا و درم نیم گرم و درم نیم گرم و درم نیم گرم و درم نیم گرم و درم نیم گرم
بکریه طیارش و درم نیم گرم و درم نیم گرم و درم نیم گرم و درم نیم گرم
سبب و درم نیم گرم و درم نیم گرم و درم نیم گرم و درم نیم گرم
ماشته که با آب و شرب سبب با شرب سبب با آب و شرب سبب با آب و شرب سبب
و اگر خواهند از قاضی کا و زعفران آب انار با آب نیم گرم و درم نیم گرم
و قدر الکتاب و درم نیم گرم و شرب سبب با آب و شرب سبب با آب و شرب سبب
آب با آب انار و درم نیم گرم و درم نیم گرم و درم نیم گرم و درم نیم گرم
بکریه طیارش و درم نیم گرم و درم نیم گرم و درم نیم گرم و درم نیم گرم
سبب و درم نیم گرم و درم نیم گرم و درم نیم گرم و درم نیم گرم

و در سیرت که بیشتر از آنکه بود اگر چه بیشتر و منی و خوی هر سیر
بصورت مخالف که گویاند و حالیکه بود و تفریق که اندکی از
اما سبب بود که سیرت و اسباب یکی در پیش هر سیرت و
یکی از جهت است و دیگر از جهت فرائض و عین فرائض آن اندکی
که تو را دوست است اگر از جهت ادا است و در نوع است یکی اگر گویا
که طعمی اند که نیست و نیست سیرت است و این سیرت است
تو که گویا اند و طعمی که اند و خوشی با سیرت که گویا اند و خوشی
از اعتدالی سیرت به سیرت که تو که گویا اند و خوشی که تو که
گفته سیرت و منی که گویا اند و خوشی که گویا اند و خوشی که
گفته سیرت و منی که گویا اند و خوشی که گویا اند و خوشی که
اما سیرت و منی که گویا اند و خوشی که گویا اند و خوشی که
گفته سیرت و منی که گویا اند و خوشی که گویا اند و خوشی که
و گاه به سیرت که سیرت فرائض و عین فرائض آن اندکی
و سیرت سیرت آن بود که از خوشی که گویا اند و خوشی که
طعم و بوی او خوشی باشد **در** هر چه می دانند که سیرت را
زیادت که چون تو در سیرت و سیرت و سیرت و سیرت و سیرت و سیرت

و سیرت که گویا اند و خوشی که گویا اند و خوشی که
گفته سیرت و منی که گویا اند و خوشی که گویا اند و خوشی که
اما سیرت و منی که گویا اند و خوشی که گویا اند و خوشی که
گفته سیرت و منی که گویا اند و خوشی که گویا اند و خوشی که
و گاه به سیرت که سیرت فرائض و عین فرائض آن اندکی
و سیرت سیرت آن بود که از خوشی که گویا اند و خوشی که
طعم و بوی او خوشی باشد **در** هر چه می دانند که سیرت را
زیادت که چون تو در سیرت و سیرت و سیرت و سیرت و سیرت و سیرت

و سیرت که گویا اند و خوشی که گویا اند و خوشی که
گفته سیرت و منی که گویا اند و خوشی که گویا اند و خوشی که
اما سیرت و منی که گویا اند و خوشی که گویا اند و خوشی که
گفته سیرت و منی که گویا اند و خوشی که گویا اند و خوشی که
و گاه به سیرت که سیرت فرائض و عین فرائض آن اندکی
و سیرت سیرت آن بود که از خوشی که گویا اند و خوشی که
طعم و بوی او خوشی باشد **در** هر چه می دانند که سیرت را
زیادت که چون تو در سیرت و سیرت و سیرت و سیرت و سیرت و سیرت

در اسباب و علاجات و علاج آن اسباب و غیره ثبوت طعام
یا استغناء قن از غذا بود یا که گرسنه و از مزه جذب نکند
و اما از اسباب استغناء قن بود از غذا عادت دی است
و بی درگس اگرانی آنها عادت نیست و غیره از جذب کردن
گوشه صلیب و در جای کشیدن و در خواسته شدن از اسباب

69

به سبب تن لاغری و اندامها چنانچه بود و بر سر نهاده اند
 طعام باشد و اگر سستی و ضعف کند نموده و خوش کرد و طعام
 بخورد آن سستی را باری کرد و اگر سبب بود از مزاج سردی
 که بکم نموده و این علامتها که یاد کردیم هر سه بود و هر یک
 نموده باشد و از آنکه سبب بود از مزاج گرم باشد که نموده
 اند و هر را اخذ نموده و آنست که مثل کرم از طعام بپزد و شکر
 غالب و از آنکه سبب تر بود به سبب آن علامتها که یاد کردیم
 که باقی باشد علامتها را بپزد و از آنکه سبب بود از مزاج سردی
 بود و نموده و هر یک را بپزد و از آنکه سبب بود از مزاج سردی
 افشون و مانند آن که سبب بود از مزاج سردی بود و از آنکه
 سردی که در آن نموده و از آنکه سبب بود از مزاج سردی بود
 اگر طبع نرم باشد و از آنکه سبب بود از مزاج سردی بود
 چون فاسد و از آنکه سبب بود از مزاج سردی بود و از آنکه
 نرم و حلوا را شکر در دهن با او ام و شکر است و از آنکه
 و اگر طبع نرم باشد و از آنکه سبب بود از مزاج سردی بود
 درشت و از آنکه سبب بود از مزاج سردی بود و از آنکه
 به نرم بود و از آنکه سبب بود از مزاج سردی بود و از آنکه

و خورد نموده و از آنکه سبب بود از مزاج سردی بود و از آنکه
 و اگر سبب بود از مزاج سردی بود و از آنکه سبب بود از مزاج سردی
 صورت بپزد و از آنکه سبب بود از مزاج سردی بود و از آنکه
 فی و مانند این یا از مزاج سردی بود و از آنکه سبب بود از مزاج سردی
 باک کرد و کوبید و از آنکه سبب بود از مزاج سردی بود و از آنکه
 و طعام مرغ و کبک و در مزاج و تر بود و بریان کرد و از آنکه
 که سرد از مزاج گرم باشد که نموده و هر یک را بپزد و از آنکه
 در مزاج سردی بود و از آنکه سبب بود از مزاج سردی بود و از آنکه
 و از آنکه سبب بود از مزاج سردی بود و از آنکه سبب بود از مزاج سردی
 و مزاج سردی بود و از آنکه سبب بود از مزاج سردی بود و از آنکه
 فرمود و از آنکه سبب بود از مزاج سردی بود و از آنکه سبب بود از مزاج سردی
 کرد و از آنکه سبب بود از مزاج سردی بود و از آنکه سبب بود از مزاج سردی
 از مزاج سردی بود و از آنکه سبب بود از مزاج سردی بود و از آنکه
 باشد و از آنکه سبب بود از مزاج سردی بود و از آنکه سبب بود از مزاج سردی
از مزاج سردی بود و از آنکه سبب بود از مزاج سردی بود
 این که سبب بود از مزاج سردی بود و از آنکه سبب بود از مزاج سردی
 که هر یک را بپزد و از آنکه سبب بود از مزاج سردی بود و از آنکه

از روی طعام بسیار بوده باشد و شکم درین حال بادیه و این
علت آنست که باطن و غلیظ **معد** علاج این علت باز آوردن
قوت و یاری دادن از آب بر جای ماند و ملاحظه نمود و در سر آن
کردن تا شست طعام به آید و این چنان بزرگ طعامهای خوش
بودی که از روی و آنرا بچینا نه و ملاحظه نمود و در سر آن
بودی که بیایند تا قوت جمع کند و کذا در کتب مجمل بر سر و الماری
چون میسب و آبی و امرو و در سر و باید و ملاحظه نمود و در
در سر و در شراب اگر در کتب مجمل و در سر و طعامهای خوش
و بر و بر این و آن کرم خاکی و غذا آن از شراب بر سر و
و در الماری و در آب بر سر و در آب بر سر و آب آبی
و کلاب و آن کی در سر و آن و در سر و آن و در سر و آن
در سر و آن کی در سر و آن و در سر و آن و در سر و آن
چون سر و آن و در سر و آن و در سر و آن و در سر و آن
آنست که از سر و آن و در سر و آن و در سر و آن و در سر و آن
نیز آنست که از سر و آن و در سر و آن و در سر و آن و در سر و آن
از سر و آن و در سر و آن و در سر و آن و در سر و آن و در سر و آن
باشد و همگی از غذای او و در سر و آن و در سر و آن و در سر و آن

که بی خلقت فی قضا کرد و باستانی دست بر آید و آنگاه که گاهی
کند و معده او را بکوشش خود و وسیع قوت و آردن و آنرا که اندر
فی کردن قوت بسیار باقی است و فرمود و آردن و آنرا که اندر
و آردن و آنرا که اندر و آردن و آنرا که اندر و آردن و آنرا که اندر
گوارد و آنرا که اندر و آردن و آنرا که اندر و آردن و آنرا که اندر
خاکی و بر عالم کردن کرد و گاه گاه از طعام ایشان اندکی
و خوردن کردن و گاه گاه از طعام ایشان اندکی
و معده را با آب و سر و آن و در سر و آن و در سر و آن و در سر و آن
و آردن و آنرا که اندر و آردن و آنرا که اندر و آردن و آنرا که اندر
هر یکی معده را با آب و سر و آن و در سر و آن و در سر و آن و در سر و آن
سر و آن و در سر و آن و در سر و آن و در سر و آن و در سر و آن
و آنرا که از آن و در سر و آن و در سر و آن و در سر و آن و در سر و آن
بکشد و آنرا که از آن و در سر و آن و در سر و آن و در سر و آن و در سر و آن
و در سر و آن و در سر و آن و در سر و آن و در سر و آن و در سر و آن
بکشد و آنرا که از آن و در سر و آن و در سر و آن و در سر و آن و در سر و آن
بکشد و آنرا که از آن و در سر و آن و در سر و آن و در سر و آن و در سر و آن
بکشد و آنرا که از آن و در سر و آن و در سر و آن و در سر و آن و در سر و آن
بکشد و آنرا که از آن و در سر و آن و در سر و آن و در سر و آن و در سر و آن

چون کاشت قند و ماهی شود و هم اگر آب دریا آب شیرین
آلوده خورده بر دسم طعمی لطیف یافت گرم باشد با شرب
کهن قوی خورده با اولاد آن خشکی که ازین قند باشد بیشتر پاک
کند و اگر هیچ شربت و داروی ساکن نشود آب می ماند و اگر
نشود چهارم آنکه در هوای گرم مقام داشته اند آن آلوده باشد
دست آنچه از سود الزاج کهن باشد است مانند و اگر آن
اندازی باشد مثل معده و مری باورنش دخی و مان خشکی حلق باشد
و آنچه از گرمی خشکی معده بهر بودگی و خشکی دخی و مان غلظت
از آن باشد و اگر از اسباب سردی باشد سبب هر یک
آن بود **دست** اگر آب سبب گرمی معده و دیگر آنکه اسباب سبب
شکری و آب انار ترش و آب میوه ترش و ریح و
امرو و صنی با به خرم و آب سر و دخت پس از آن که
شکر تباه شود باشد از هر آنکه ترش و خشکی شربت آن خورا
بعقرت رسد و اگر آب سبب خشکی مری باشد که کباب آید
و آب چنان روغن است و روغن بادام با به خرم و روغن
الیحصول و اندکی آب انار و سبب این است که اگر از سود
انار ترش باشد و روغن نباشد بود و اگر از کباب است

دلی بود هوای خانه خشک یا بکند و اسهول میوه های خشک
او بنهادن و غصه بیلور و کبابی صندل بویانیدن و روغن کادو
بقرص کافور دادن و صندل و کباب و بکند خود کوبیده
معدون و اگر آب سبب سردی الزاج همه اندامها خشک است
بسیق با به روغن بیلور و بهار الجبل استوار با به خرم
و طعم از کشتل خود را شربت و اسهال و کدو و روغن
با به روغن **دست** اگر خشکی است که بکند کرم کرم و خیم
با روغن و روغن کدو و سبب این بهر یک کدو از هر یکی خرم
خیم خورده در کیم کیم است در کیم کدو و کیم کدو
و عسل بیلور ترش و صندل **دست** اگر خشکی است
که بکند خرم و کدو کدو تازه ترش و صندل با به روغن
بکند و کباب با به خرم و کدو کدو و کدو کدو
و زان به باشد آب خرم و با به خرم و با به خرم
و طعم است و اگر آب سبب سردی از آنکه سبب خشکی
همی ای گرم بهر دست و با به روغن آب سبب با به روغن
روغن کل سبب کدو و بر سر او بنهادن و آب زرد خشک
و با به روغن و روغن ترش خشکی است و با به روغن

[illegible]

صفت ضایع گوشت و عیان
عنت بخار آب و گوشت و عیان
و غده و گوشت و عیان
خاک و گوشت و عیان
در و گوشت و عیان
کتاب و گوشت و عیان
در و گوشت و عیان
و گوشت و عیان

[illegible]

و در بوند و بار مطبوخ میبرد آون **سخت** می آید از جگر و دل
میست که در دم غار بوزن که در دم لک میوزن را یکی در و جوی و در لک
انزول را یکی میست را یکی میست را باب لکس می کند و در باره الی کشته
و جی کشته این جگر و کشته بر و **سخت** میست که در دم میست
با تیره در دم میست روی و خافت اندر یکی در دم کل سرخ و در دم
قرمز میست که در دم میست که در دم لکس در دست میست که در دم
دو در دم میست که در دم میست که در دم میست که در دم میست که در دم
میست که در دم میست که در دم میست که در دم میست که در دم میست که در دم
بسیار میست که در دم میست که در دم میست که در دم میست که در دم میست که در دم
در دم میست که در دم میست که در دم میست که در دم میست که در دم میست که در دم
سخت که در دم میست که در دم میست که در دم میست که در دم میست که در دم
که در دم میست که در دم میست که در دم میست که در دم میست که در دم میست که در دم
چهار در دم میست که در دم میست که در دم میست که در دم میست که در دم میست که در دم
میست که در دم میست که در دم میست که در دم میست که در دم میست که در دم میست که در دم
نام و نام که در دم میست که در دم میست که در دم میست که در دم میست که در دم میست که در دم
با دم میست که در دم میست که در دم میست که در دم میست که در دم میست که در دم میست که در دم
و کلا میست که در دم میست که در دم میست که در دم میست که در دم میست که در دم میست که در دم

شده میست که در دم میست که در دم میست که در دم میست که در دم میست که در دم میست که در دم
روی میست که در دم میست که در دم میست که در دم میست که در دم میست که در دم میست که در دم
غار میست که در دم میست که در دم میست که در دم میست که در دم میست که در دم میست که در دم
یک در دم میست که در دم میست که در دم میست که در دم میست که در دم میست که در دم میست که در دم
و جی میست که در دم میست که در دم میست که در دم میست که در دم میست که در دم میست که در دم
نمیست که در دم میست که در دم میست که در دم میست که در دم میست که در دم میست که در دم میست که در دم
در دم میست که در دم میست که در دم میست که در دم میست که در دم میست که در دم میست که در دم
افرا میست که در دم میست که در دم میست که در دم میست که در دم میست که در دم میست که در دم
یکی میست که در دم میست که در دم میست که در دم میست که در دم میست که در دم میست که در دم
که در دم میست که در دم میست که در دم میست که در دم میست که در دم میست که در دم میست که در دم
بر و کلا میست که در دم میست که در دم میست که در دم میست که در دم میست که در دم میست که در دم
و جی میست که در دم میست که در دم میست که در دم میست که در دم میست که در دم میست که در دم
خوش میست که در دم میست که در دم میست که در دم میست که در دم میست که در دم میست که در دم
و افرا میست که در دم میست که در دم میست که در دم میست که در دم میست که در دم میست که در دم
بسیار میست که در دم میست که در دم میست که در دم میست که در دم میست که در دم میست که در دم
است میست که در دم میست که در دم میست که در دم میست که در دم میست که در دم میست که در دم
سرد و سرد میست که در دم میست که در دم میست که در دم میست که در دم میست که در دم میست که در دم

1874

44

[illegible]

باز سره بر تان زور که در کوی مجروح و عیال و اولاد جات
عده است بر تان زور که در کوی مجروح و عیال و اولاد جات
دارد زور آن که در طعام و پول و برادر و کلین و باشد که آب و سیاه
و آنت که بر تان کوز طعام و دست ایدار کم خیزد و روزگار چه
آید و انچه از آید و از کار کم خیزد و آردی قوی زیر لب بر آرد
به آید **علاج آب** و از آید با حق آب اندر ترش و شیرین و آب گند
و آب گند و آب لازه و صند و آب حیا و آب کلین و کلین با
که تخم کاسنی از روی بخند باشد و پوست جو یا بشکر مراد و صند و آرد
را که بر نی به بر کایت از خود قوی که فرود صند با کلین و زور
علاج کلین زور و در دوشی که کاسنی ترش و مراد کاسنی
خشک و دم تخم کاسنی و دم تخم کاسنی صفت و دم تخم کاسنی
رومی و عافیت از هر یک صفت و دم و بید حنی که دم را
بکشد است و صند و صند و صند و دم آب ترش و بکشد
تا به نیمه باز آید و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
بطحی فراموش و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
که از ترش و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
کلین کنند و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد

میشود و درم آن دو جهت درم دغوان می باشد پس بعد از آنکه در
حکام و حکام و غیره از این نوع درم نقل جدا درم آنکه در
کوبیده نقل را در سکه حل کنند طایفه سوم را در محل آن کوبیده
و آنرا در آنجا بنشیند و برین حکم بر باله در بنشیند
و حکام و یا هر که در آن می نشیند با سود اگر بود این شهر بود
علاج سپرد کنند و اگر کسی می نشیند و در آنجا بود هر که را اسلم
یا از آنجا می نشیند و از آنجا است و در آنجا

جان باشد که داد و شکم کرد آید و شکم بر آید و افواج
استغفار از صلیب حکایت و قرآن گفت که سبب انوشیروان
الکاف از بهر آنکه استغفار نمی کرد و دیگر مانند اگر چه بر
حکایت استغفار با آن باشد و سبب تو که حکایت از صلیب
و عادت غریب و صوفی و عادت سرور و عادت از صلیب
و عادت غریب و صوفی و عادت سرور و عادت از صلیب

کتابخانه عمومی
دانشگاه تهران

اصل از مدح ابرق است گفت که خدایتعالی و ترها از
که کرد و از آنکه بخت بد از آنکه بد از آنکه بد از آنکه بد
برسیا است که او را از آنکه بد از آنکه بد از آنکه بد
گفته و بویسته است و از آنکه بد از آنکه بد از آنکه بد
دکترانی نام و حق از آنکه بد از آنکه بد از آنکه بد

88

از انوار مستغنی علی و عیادت و احسان آید

1

آلہدہ انواع اضمحلال برقی و درجہ بندی و دست آن

اسمهانی را نمی تواند باشد که در واقع خود می آید این جهان باشد
که ماده از بیگم خود می آید که در کثرتش مشاهده ذات ابرو و صورت
نماید که سبب سل کرده و از کبریا فرود آید سبب اسمانی که
و اگر ماده را در نظر می نهد به اسمانی یعنی آید و از کرم و سینه
باشد فرود آید از آنکه سبب می آید و در حدت ظاهر می آید
و از آنست که اسمانی از این جهت آید و این جهان باشد که آید
که از این جهت برخیزد و به این جهت پس که خود و خداوند این
علت خداوند را که خود آید و از آنکه خداوند این علت را که آید

اسهالی مراری از آنکه نمید که صفرا در روده برود و فردا در آنجا
صفرا در آنجا که در سینه و ریه اسهالی از این تنهای غیب و تنهای غرض

عن ائمه اسماعیل خونی که از بطن آید آنست که اندر شکم در و دایج در و
و اخی نماند و اسماعیل در حبله رومی و در و ترک کوبد و در و با سینه
و با دایج کوبد و هر که در و کوبد و دایج سینه حبله غلیظه همچو در و دایج
آید **فصل** کلی از رخی و کل بنزد و کل قریب سحر می باید و آرد و زینت الطیف
نمود و آرد و **فصل** حضرت الطیف بکر و کل از رخی و دایج و سینه و موضع عربی
بر بیان کرده و حب اهل اس از هر یکی و در و هم حرفت بسیار نشان و کشته اند
هر یکی و در و هم و **فصل** قریب طایفه کوه و از انسان خونی و کوبد
آید و در و آرد و کوبد سینه طایفه چهار و در و هم کل سینه بخند و نیز از طایفه
بر بیان کرده و تحت و در و موضع بر بیان کرده و کلی از رخی و کلی در و دایج
از هر یکی بخند و هم جلای و در و هم فضا سینه بر بیان کرده و تحت و در و هم
کفایتی باریب آید و گاه باشد که اسماعیل خونی کوبد و بخورد و
سینه را بر و کوبد و گفت ناک و این اسماعیل مردم خورد و در و از رخی
اینست بسبب کوی سخت و نشنید که از دایج و در و آن کشیده و با سینه
علاج آید و نیز بر دایج و کوبد و با کوبد و با سینه طایفه کوه و از انسان
سرد کرده و آرد و نشیند و آرد و نیز بر دایج و کوبد و با کوبد و با سینه
فصل قریب که از دایج بر دایج اسماعیل بود و آرد و کوبد و در و دایج

و مشافه بطرف و بزرگ طاق و ابر بار پس و کل سرخ و صغیر بار
که و در طاق از هر یکی از مشافه است که در یک بار باشد
از چشم انداز مسلمانان که از هر یک از آنها

و بختیاری را ستمانی که از آن به نفع می آید

اما اسماعیل که سبب آن داد بود که از حق با منتهی که او را در کمال
 به حق که او را داد باشد و از احسان از حق که او را در کمال
 از احسان که او را داد بود و از احسان که او را داد بود و از احسان که او را داد بود
 برده و از احسان که او را داد بود و از احسان که او را داد بود و از احسان که او را داد بود
 اسماعیل که او را داد بود و از احسان که او را داد بود و از احسان که او را داد بود
 بر حال که او را داد بود و از احسان که او را داد بود و از احسان که او را داد بود
 این است که او را داد بود و از احسان که او را داد بود و از احسان که او را داد بود
 و از احسان که او را داد بود و از احسان که او را داد بود و از احسان که او را داد بود
 خاصه نزدیک خوب اسماعیل با برتخا و از احسان که او را داد بود و از احسان که او را داد بود
 اغیز و از احسان که او را داد بود و از احسان که او را داد بود و از احسان که او را داد بود
 برده و از احسان که او را داد بود و از احسان که او را داد بود و از احسان که او را داد بود
 فراموشه و از احسان که او را داد بود و از احسان که او را داد بود و از احسان که او را داد بود
 هر دو که او را داد بود و از احسان که او را داد بود و از احسان که او را داد بود

باز سبزی آید هیچ ظاهر نباشد بهر جهت که اسباب سودمند است
علاج کرم در اسهال از طوطی پنج باشد که بر سطح معده برده
تحت فی با بر کرده است و اسهال را چنانکه از آب که شسته با کرده اند
بر سر معده را بکار ریش خربزه و اقواس که در وقت دادن دیا رب است
تا معده را بفتح است و اسهال را با ریش قیوا پاک کند این که در سینه دانی
قوصه با بر و آرد **مسحوق** که در ریش خربزه که در قوب بپلی و بپزد
بطوطه و از آن کوی که از سر که بر دانی که با شند و آب افسان از هر یک یک
همه را بپزد نرم و به آب سرد و بر شسته شش می رسد **مسحوق** از
کمان که در کمان و در کمان که از تخم کمانی از هر یک یک معده و با زرد معده
لبه الشبلی و اما قیوا که از زرد می گویم و در آن می درم و درم و درم و درم
و آب بود و بر شسته و از ریش که در شش می گویم با تراب بود
علاج کرم در اسهال از طوطی پنج باشد که بر سطح معده برده
تحت فی با بر کرده است و اسهال را چنانکه از آب که شسته با کرده اند
بر سر معده را بکار ریش خربزه و اقواس که در وقت دادن دیا رب است
تا معده را بفتح است و اسهال را با ریش قیوا پاک کند این که در سینه دانی
قوصه با بر و آرد **مسحوق** که در ریش خربزه که در قوب بپلی و بپزد
بطوطه و از آن کوی که از سر که بر دانی که با شند و آب افسان از هر یک یک
همه را بپزد نرم و به آب سرد و بر شسته شش می رسد **مسحوق** از
کمان که در کمان و در کمان که از تخم کمانی از هر یک یک معده و با زرد معده
لبه الشبلی و اما قیوا که از زرد می گویم و در آن می درم و درم و درم و درم
و آب بود و بر شسته و از ریش که در شش می گویم با تراب بود

مروارید است و طعم از کنگر جوی بریان کرده و کرم بریان کرده
و من با دام بریان کرده بخورند و در وقت با دام بر جگانه و در وقت با
تاب کرده و من با دام بر جگانه با پخته و درم کنگر بوده و هم بر سر دانه
و کرم بریان کرده با پخته بود و آرد **علاج کرم در اسهال**
کرم در اسهال از طوطی پنج باشد که بر سطح معده برده
تحت فی با بر کرده است و اسهال را چنانکه از آب که شسته با کرده اند
بر سر معده را بکار ریش خربزه و اقواس که در وقت دادن دیا رب است
تا معده را بفتح است و اسهال را با ریش قیوا پاک کند این که در سینه دانی
قوصه با بر و آرد **مسحوق** که در ریش خربزه که در قوب بپلی و بپزد
بطوطه و از آن کوی که از سر که بر دانی که با شند و آب افسان از هر یک یک
همه را بپزد نرم و به آب سرد و بر شسته شش می رسد **مسحوق** از
کمان که در کمان و در کمان که از تخم کمانی از هر یک یک معده و با زرد معده
لبه الشبلی و اما قیوا که از زرد می گویم و در آن می درم و درم و درم و درم
و آب بود و بر شسته و از ریش که در شش می گویم با تراب بود
علاج کرم در اسهال از طوطی پنج باشد که بر سطح معده برده
تحت فی با بر کرده است و اسهال را چنانکه از آب که شسته با کرده اند
بر سر معده را بکار ریش خربزه و اقواس که در وقت دادن دیا رب است
تا معده را بفتح است و اسهال را با ریش قیوا پاک کند این که در سینه دانی
قوصه با بر و آرد **مسحوق** که در ریش خربزه که در قوب بپلی و بپزد
بطوطه و از آن کوی که از سر که بر دانی که با شند و آب افسان از هر یک یک
همه را بپزد نرم و به آب سرد و بر شسته شش می رسد **مسحوق** از
کمان که در کمان و در کمان که از تخم کمانی از هر یک یک معده و با زرد معده
لبه الشبلی و اما قیوا که از زرد می گویم و در آن می درم و درم و درم و درم
و آب بود و بر شسته و از ریش که در شش می گویم با تراب بود

[illegible]

که پنج سه و دم شش جوشت دم کل سرخ ده و دم سیه کرده
بر نسبت دم که را اندر کین و نیم آب سینه نه بار نیمه باز آید و
سالانه دیکار آورده و اگر روده را بوزن دم را در حق را کنند

بیاید آنست که ز جبر و نفع است یکی ز جبر است یکی از نفع اما
 ز جبر است یکی آنست که مقدر را بگوید و در او دارد و نفع است
 بر خاص باشد و هرگاه که بر غیر از جبری اندک چه از خود و هرگاه
 از غیر و آن چیزی باشد غلبه و بعضی از آن غلبه باشد و بعضی نه
 و هرگاه بود بعضی نه و سبب از غلبه و از نفع بود و از نفع
 غلبی خود که از نفع بود و در سبب خود آید و او را می که در اول است
 و هرگاه سبب از غلبه و از نفع بود آنست که نشانی در اول است
 بود و در او و غلبه و در نفع بود و در نفع بود و در نفع بود
 که هر دو را در که مقدر و بر اول است و از نفع بود و از نفع بود
 و در نفع است ز جبر که سبب از غلبه و از نفع بود آنست که نشانی
 که بود از نفع آید اما در نفع بود و از نفع بود و از نفع بود
 اما حد آنست که ز جبر و از نفع بود و از نفع بود و از نفع بود
 که یک روز هیچ طعام خورد و در او را نفع بود و از نفع بود

صفا و در آن آب آبی در بسوزن بر وزن کل عرب کرده صواب
 باشد و اگر آب شفا شده آن اندک شیرینک تاب کرده باشد
 و اگر آب شفا شده سرد کرده آب کشته یا کرده آمده است
 رخصت باشد و آب آبی در آب صاب بپزند **سوف**
 مرد و نه بگردان بسوزن بر آن که در دم صفت خوبی و صفت او و
 و صفت آبی و صفت او نیز از هر یکی خردم کل در صفت و بر آن که صفت
 و نیم خردی که در صفت از هر یکی چهار درم که در آب کشته شربنی و در دم
 اندر شرب آب آبی بپزند **سوف** حوالی مرد و نه بگردان و در جام و صفت
 و در وزن کل بپزند و در در سنگ صفت بسوزن و آبی سا بپزند و در جام
 با در کشته و در در آرد و در جام و در صفت و در صفت و در صفت
سوف آن که در جام و در جام و در جام و در جام و در جام و در جام
 با در کشته و در در آرد و در جام و در صفت و در صفت و در صفت
 بر وزن کل و در جام و در جام و در جام و در جام و در جام و در جام
 نیم کشته و در جام و در جام و در جام و در جام و در جام و در جام
 کل از صفت و در جام و در جام و در جام و در جام و در جام و در جام
 در آب آبی بود و در جام و در جام و در جام و در جام و در جام و در جام
 و در جام و در جام و در جام و در جام و در جام و در جام و در جام

چیزه انداخته های معقد و شرب و حوالی بر وزن آبی
 و با در کشته و در جام و در جام و در جام و در جام و در جام و در جام
با حشمتی انداخته های معقد و شرب و حوالی بر وزن آبی

کل صرخ و در صفت و در جام و در جام و در جام و در جام و در جام و در جام
 و در آن آب شفا شده و در جام و در جام و در جام و در جام و در جام و در جام
 با در کشته و در جام و در جام و در جام و در جام و در جام و در جام
 بگردان و در جام و در جام و در جام و در جام و در جام و در جام
 کرده و در جام و در جام و در جام و در جام و در جام و در جام
 بپزند و در جام و در جام و در جام و در جام و در جام و در جام
 خشک کشته و در جام و در جام و در جام و در جام و در جام و در جام
 مرد و نه بگردان و در جام و در جام و در جام و در جام و در جام و در جام
 الشب اندر آب شفا شده و در جام و در جام و در جام و در جام و در جام و در جام
با در کشته و در جام و در جام و در جام و در جام و در جام و در جام

هرگاه که معقد مردن آید و در آن کشته و در جام و در جام و در جام و در جام و در جام و در جام
 و در جام و در جام و در جام و در جام و در جام و در جام و در جام و در جام و در جام و در جام و در جام
 بگردان و در جام و در جام و در جام و در جام و در جام و در جام و در جام و در جام و در جام و در جام و در جام
 و در جام و در جام و در جام و در جام و در جام و در جام و در جام و در جام و در جام و در جام و در جام

ایستاد و سرسختی بشتر ما که از بسبب زحماتی که در

بخیرام اذرتقای مسعود و ملاقات و ملاقات (۱)

موم سبند و در موم دینم رو نقش کل رو در موم خند اب از شیر در

رواک طبع خفک نموده کنایه از شکر و نمک به نرم با عطر و روغن مصل

زرد و جابجاء و دروغی که در کوفت ان گشته و طایفه ای
باید جز در روز دهم و فتنه و در چهل و منیر و اخیر سود آورده

باب نهم در خوار گشتن متعبد

سبب خوار گشتن معتقد اکرم جز در یا معتمد یا سرور انچه از کرم
جز در بود عدوت می آید که کلاه کرم یا نقلی فرود آید انچه
معتمد یا سرور بود عدوت و آفت که خوار گشتن یا سرور گشتن بود
بسی وقت کرم نه چند **ملاحظه** انچه از کرم جز در بود عدوت یا سرور
جایگاهش با کرم آید و انچه معتمد یا سرور است و کرم یا سرور
زود و در میان هر دو مردن همان کرم و معتمد یا سرور است
سودا کردن و از طایفه ای سودا می بردن و در معنی خوار گشتن
بر دهن زرد و انچه بجز بجز میگردن و شب یمان بران کرد و سلطان
از هر یکی را دست راست بهم میزنند و از دیگران بجز در نزد حمل و رفته

باب نهم در بر و سبب و صواب آن

بر کسیر و دروغ است که انچه از کرم است که بر سبب کرد
کرد و از کرم و در دهن به بر آید و هم اوست غلبه که از دهنی
کاه و حوالی که کاه و در مار و معتمد میگرد و تو تران بار از کرم
حوالی آن بود و از انچه با سرور گزند اما از انچه از دهنی بعضی

مرد و از انچه برین به بر آید بعضی را از انچه هم به بر آید و انچه برین
باشد و اگر نه بر بعضی به آن باشد که نظر برین بان آورده و بعضی برین
و اگر نه بر بعضی برین بود و هر گاه ببالا بر آید و بر آید و بر آید
حاجت آید که بر یک گشتن به از دهنی ببالا به بر آید و بر آید
و بعضی برین به از دهنی بر آید و بر آید و بر آید و بر آید
نوع برین شکل بود که انچه برین به از دهنی بر آید و بر آید
باشد و در هم شاد و خندان بسیار و آید و بر آید و بر آید
نیمی که برین به از دهنی بر آید و بر آید و بر آید و بر آید
بود و سخت انچه در دهن و از کرم و از کرم و از کرم و از کرم
و از کرم و از کرم و از کرم و از کرم و از کرم و از کرم
انچه برین به از دهنی بر آید و بر آید و بر آید و بر آید
بسیار بود و از کرم و از کرم و از کرم و از کرم و از کرم
و از کرم و از کرم و از کرم و از کرم و از کرم و از کرم
که با دهنی غلبه و از کرم و از کرم و از کرم و از کرم و از کرم
و قیاس از دهنی و کاه و از کرم و از کرم و از کرم و از کرم
که بر دهنی است و از کرم و از کرم و از کرم و از کرم و از کرم

و نه از خون او چه چون مشا بر آفت که زدی جوان تو که نه کن
خون برود با تو میاید و بهجت را آن تخت بچسب است که جز با نه
زود رسد و از امار مردم به آن حاجت است و از خود که بر
کوت بر است که صورت و بهجت از لایهای مردم بر بر طبع
از اشیای نهان از وی جوان چسب چن کرم تو که نه کن و از اشیای
چسب می کند که از وی جوان شریف مثل است تو که نه کن بر چسب
حال بر طبع واجب باشد که چسب کند و بهجت اصل رسد و اگر
دقیق بیسی از سیمیا که مردم است طی خون برود از آید ایا
چندان نه که مستقیم نهاده از وی جوان تو که نه کن زود رسد
چیزی که آید و شرف خلق است کرم و شیر و حنک و اندک که برود
زود آید از بهر آن که تو را در راه غلبه نشود و از اشیای
دفع کند و از وی جوانی که صدمه از او بر تو که نه کن و
سود خلق است سر و خشک و از مزاج جوانی و در است و آن
این که آن که ای سید برسد به آنکه ماه ایشان بهجت است و آن
تو که طبع و زود کرم سید و زود آن طعمهای غلبه است و اگر از
آن که سید خام و کشته های نیم بجز و میری و تمام و بیشتر و جوان
سید و زود و از اشیای حرام کردن و از کرم که به سید آن که

اسباب از لای ایشان است و انواع کرم که اندر رود و نه
کند چهار نوع است یکی در راس است و اندر رود ای رسوب
که از اشیای نهانی که سید و کرم که برود که با هم بهی بود که نه
و از آنکه و آن که سید دانی هر دو نوع اندر رود و از خود و زود
۲ تو که نه کن بر چهارم خرد است و اندر رود و بهجت اندک که نه کن
از نوع کرم خاصه کرم جز و از ریش که کرم که نه کن بر چسب
بر طبع که اندر رود ای ایشان سید یا سید یا زود و آنکه از
باب دوم اندر کرم در از وجب از نوع
معد است خاصه کرم که در از آفت که خداوند این علت با جز
بلکه زود برود و شرف آید و آن که کرم که اندر ای سود
و زود و ای که کرم که به سید کرم که ریح و کرم که ایشان سید برود
خفقی که در و زوایب و سید ای از سید سید نباشد و بیشتر
چنانی که خواهد چسب بر کرم نهاده به سید کرم که ای سید و زود
و کاهی نیز نهاده کاهی به سید کرم که ای سید کرم که ای سید
و کاهی به سید کرم که ای سید کرم که ای سید کرم که ای سید
که هر وقت که یک ای مردم جدا شوند و اگر مردم بهجت
نشد یک یک زود جدا شوند و سید و کرم که

و نه از خون او چه چون مشا بر آفت که زدی جوان تو که نه کن
خون برود با تو میاید و بهجت را آن تخت بچسب است که جز با نه
زود رسد و از امار مردم به آن حاجت است و از خود که بر
کوت بر است که صورت و بهجت از لایهای مردم بر بر طبع
از اشیای نهان از وی جوان چسب چن کرم تو که نه کن و از اشیای
چسب می کند که از وی جوان شریف مثل است تو که نه کن بر چسب
حال بر طبع واجب باشد که چسب کند و بهجت اصل رسد و اگر
دقیق بیسی از سیمیا که مردم است طی خون برود از آید ایا
چندان نه که مستقیم نهاده از وی جوان تو که نه کن زود رسد
چیزی که آید و شرف خلق است کرم و شیر و حنک و اندک که برود
زود آید از بهر آن که تو را در راه غلبه نشود و از اشیای
دفع کند و از وی جوانی که صدمه از او بر تو که نه کن و
سود خلق است سر و خشک و از مزاج جوانی و در است و آن
این که آن که ای سید برسد به آنکه ماه ایشان بهجت است و آن
تو که طبع و زود کرم سید و زود آن طعمهای غلبه است و اگر از
آن که سید خام و کشته های نیم بجز و میری و تمام و بیشتر و جوان
سید و زود و از اشیای حرام کردن و از کرم که به سید آن که

و نه از خون او چه چون مشا بر آفت که زدی جوان تو که نه کن

و چنانکه را در وی بختی بود آرد و شرب الی هر جا که آید
 و اگر شکم نرم بود شرب اما در شرب سوزش و شرب لاج
 صواب بود و اگر سبب غلیظ و بلیغ لزج بود و در آن آید
 باکت کند یا با شرب غیر آب گرم که بلیغ و بلیغ با دانی در
 بختی باشد و حقیقت که با کرده اند و استاده و درم الجا و کرم
 بوده و یا شرب کنند و بکار دانی بلیغ و بلیغ و بلیغ و بلیغ
 و آرد و حب الانا و دانی باب بود و مذات
 کرم و صفتی و در قلی و در آرد و بلیغ و در بلیغ و در
 شکم را مستراست از هر چه درم و درم و درم و درم
 صفا کنند و بختی که بلیغ و بلیغ و بلیغ و بلیغ
 بر سبب و در شکم هر وقت که خواست که هیچ خورد و آید و آید
 رد و بود و طعام بکار و در و در و در و در و در و در و در
 طعام بکار و در و در و در و در و در و در و در و در
 بلیغ و در قلی و در آرد و در بلیغ و در بلیغ و در بلیغ
 و در شکم باری و بلیغ و اما در و در و در و در و در و در
 و حب البانی هم بکرم و در آب گرم و در شکم و در
 و بلیغ و در و در و در و در و در و در و در و در

در بختی و شرب الی هر جا که آید

و چنانکه را در وی بختی بود آرد و شرب الی هر جا که آید
 و اگر شکم نرم بود شرب اما در شرب سوزش و شرب لاج
 صواب بود و اگر سبب غلیظ و بلیغ لزج بود و در آن آید
 باکت کند یا با شرب غیر آب گرم که بلیغ و بلیغ با دانی در
 بختی باشد و حقیقت که با کرده اند و استاده و درم الجا و کرم
 بوده و یا شرب کنند و بکار دانی بلیغ و بلیغ و بلیغ و بلیغ
 و آرد و حب الانا و دانی باب بود و مذات
 کرم و صفتی و در قلی و در آرد و بلیغ و در بلیغ و در بلیغ
 شکم را مستراست از هر چه درم و درم و درم و درم
 صفا کنند و بختی که بلیغ و بلیغ و بلیغ و بلیغ
 بر سبب و در شکم هر وقت که خواست که هیچ خورد و آید و آید
 رد و بود و طعام بکار و در و در و در و در و در و در و در
 طعام بکار و در و در و در و در و در و در و در و در
 بلیغ و در قلی و در آرد و در بلیغ و در بلیغ و در بلیغ
 و در شکم باری و بلیغ و اما در و در و در و در و در و در
 و حب البانی هم بکرم و در آب گرم و در شکم و در
 و بلیغ و در و در و در و در و در و در و در و در

[illegible]

که پیش از آن خورده باشد و از آن قلیطه اگر بوی سرخ بود بنا بر
جذبات که قلیطه کثرت از بهر آنکه در قلیطه کثرت بود در کثرت
سخت نه بر شیان و عینه باید کرد و غذا را باز باید گرفت
و قوت کجا باید داشت و نورانی خوس اندک اندک باید
دارد و از کثرت لطیف و جسته راه نقل و دنیا را که دارد
دارد که سلیست و یاد و دور که که حقه کرده اند و در قوت
از آن و بنا بر قوت خود آمد و کردار عینه باید فرو نماند و از آن
مادر قلیطه است خود و از آن که قلیطه خود باشد قلیطه قلیطه
و اگر قلیطه با قلیطه و شیان و آب و قلیطه و قلیطه و از آن
و آنست **سخت** شیان که در زمان و رنگ و عینه را
بر کثرت لطیف و از آن که شیان خود آن بود و کثرت را
بر آن بر شیان عینه اگر کثرت و در کثرت شیان که در آن
چهار رنگ است بهم باز نماند و یکبار دادند **سخت** و دیگر کثرت
ششم مختل و در آن در وقت و باید شیان کند **سخت**
شیان و دیگر کثرت و در آن در ششم مختل و در ششم مختل
و در آن در ششم کثرت که باید با قلیطه و در شیان
و دیگر که در آن در وقت و قلیطه و در آن در آن که

ششم از هر جنس یک کوبه ای که از آن می برد و در آن است

عدد است اسامی را اندازد که محاسبه و در دست هر یک

نشاء کرده و طعنان اندرین اشتباه کرده اند و بهر مدتی

و ادلتان است که تحت رکت با سستی زیند پس رکت صافی

تا وقت صلح: لشکر دشمنهای سر و ترساید و آرد خون

وَأَمَّا الْفُلُ فَإِن مَّا كَانَ فِي الْبَحْرِ فَأَن نَّجِيهِمْ

شیر و روغن زرد را به آب که در دست به و آواز هر اکنه

کتاب و خارجیه و شعر خائف حقنه کند و اگر اندرین

المقدّمات كما كثر في كتاب ما من موافق و

برداشت بر نود و یک است و سه از آن بر نود و یک

1890

و یکی دو آوند اگر مکرر بر کف انگشت در دهان باشد
و اگر بعضی فاسد خیارشور و سینه است بود هم خوب باشد
و از خیارشور است که در کف انگشت بر سر کرده و تر کند
بر موضع درد نهد و هرگاه که مکرر شود و دیگری بر نهد
ضدای دیگر نرم کند و بزرگ خسته زرد و سرخ می و دیگر از شعله
و دیگر که کف انگشت را بکوبند و خشک خشک خشک کوفته خسته
و اگر در جود اندکی با بون و الکلی الکلی با دانه ها نهد
بر نهد و برای موضع می نهد و مزه از آن یک خود
نمود و بیاورد و بر غده ادرام و کور است و کلا بر نهد
از آن و اسفاده حاج و دانه های سازند و با دانه های بسیار
کرده اند و در جود است و شسته شده ده دانه نایت و از آن کوزه
و از آن صابون نیز کوزه و دانه های صابون و آرد و آرد
نقشه بکشد و بکشد خشک ده درم فوکی خیارشور و هم
موز و دانه سردی کرده است و در صابون ده عدد و
سی عدد و از این دو دانه که در جود است و کلا نهد
و نیت ستر و در جود ادرام بزرگ تا اتم کرده پس نیت ستر
نقشه خشک کرده بر آن کوزه بر نهد تا با او نهد و کلا نهد

طبع و نرم و آرد و در جود است و درم نیت ستر و درم نیت ستر
بود و صابون و در جود است و درم نیت ستر و درم نیت ستر
فصل در جود است و درم نیت ستر و درم نیت ستر
درم نیت ستر و درم نیت ستر و درم نیت ستر و درم نیت ستر
خار و درم نیت ستر و درم نیت ستر و درم نیت ستر و درم نیت ستر
کرده و بزرگ با جود است و در جود است و درم نیت ستر و درم نیت ستر
و درم نیت ستر و درم نیت ستر و درم نیت ستر و درم نیت ستر
نقشه خشک و درم نیت ستر و درم نیت ستر و درم نیت ستر و درم نیت ستر
نقشه خشک و درم نیت ستر و درم نیت ستر و درم نیت ستر و درم نیت ستر
برون و درم نیت ستر و درم نیت ستر و درم نیت ستر و درم نیت ستر
نقشه خشک و درم نیت ستر و درم نیت ستر و درم نیت ستر و درم نیت ستر
بجای نیت ستر و درم نیت ستر و درم نیت ستر و درم نیت ستر
و بای او کور و درم نیت ستر و درم نیت ستر و درم نیت ستر و درم نیت ستر
و او را بر آن شکل از هر جایی که بکشد و درم نیت ستر و درم نیت ستر
نقشه خشک و درم نیت ستر و درم نیت ستر و درم نیت ستر و درم نیت ستر
خوار است و درم نیت ستر و درم نیت ستر و درم نیت ستر و درم نیت ستر
نیت ستر و درم نیت ستر و درم نیت ستر و درم نیت ستر و درم نیت ستر

که از بعضیها در ظاهر بود و از بعضیها در خفا و بعضیها در
و بسیار باشد که در ظاهر و باطن هر یک گریه باشد و بعضیها
که طبع زهر آلوده شده بود و این علت از کثرت **حیات** ایاوی
است که در اندامهای آنست بود و هر چه جزوی کند تا به آن حد
که نقل نیز یعنی بر آید و اگر خفته گشته و رسیده باشد و این خفته بعد
بر آید و از رسیده یعنی بر آید و است نه برین علت است که نقل یعنی
بر آید و نفس و اروع و عرف هم گشته شده اند که سبب این علت
انامی کم بود و از ویران نشدند اما در بعضیها بود یا خون اگر
صغیر بود و سوزان و خشکی و بی طعمی و این بر آن که اگر بعد از
خون بود اما در بعضیها سوزان و آن در عین موضع در میان کواکب
و اگر سبب علت آن سرد بود و آن سرد بود اگر از بعضیها بود و آن
بیشتر بود و با هیچ مزاج مددی یعنی طبع بر آید و اگر از بعضیها بود و آن
غرضش بود و در و کرای کمتر بود و از آنکه سبب علت بود از آنج
کم و خشک و روشنی بود و سبب بود و در میان کم و از آنکه سبب
طعامها خشک و باطنی بود و سبب علت بود و در و کرای کمتر بود و از آن
سبب علت بود و در و کرای کمتر بود و از آنکه سبب علت بود و از آن
که علت از این بود و از این بود که باقیه البقول ایاوی بود

آید تا در روز غنیمت ملک شود و هر که بیمار است کرم آید و عرف
بسیار بود و در **سبب** است از آنکه کثرت آن است که کرم طبعی و علاج ایاوی
جزوی و موازن یکی بود اما اگر موت بیمار بود و در علاج طبعی
ظاهر شود و سخت رگ با سبب مایه یک و با سبب ضا ابر به اندام
از سبب علت التخلی و خطی آید و جو با و نه و با سبب علت کثرت و غنیمت
باز در غنیمت و بی غنیمت و سبب است آب غنیمت و آب سبب است
و آب گند از هر یکی و از اینها سبب است که در و درم و درم
باز درم و درم شکوه و درم شرا ایاوی است و کثرت است و کثرت
و عانی کثرت است و سبب است و در و درم و درم و درم و درم
و در **سبب** است و سبب است و سبب است و سبب است و سبب است
و سبب است و سبب است و سبب است و سبب است و سبب است
استانجام و سبب است و سبب است و سبب است و سبب است
آب سبب است و سبب است و سبب است و سبب است و سبب است
یا سبب است و سبب است و سبب است و سبب است و سبب است
کرده است و سبب است و سبب است و سبب است و سبب است
سبب است و سبب است و سبب است و سبب است و سبب است
کثرتی است و سبب است و سبب است و سبب است و سبب است

دنبه خشک و کج داب با آرزوئی ازیره صواب بود

مجلس اولیٰ کتب و رسائل آقا

[illegible]

مورد آرد و سیر کرده که اخنه خفته کردی نموده را گرم و فربه
 کند و طعام برسد و با هم در خانه مرغ نیم پخت و اسهال
 که نیم خفته باشد و نم نم کند و مؤثر نم جاری دردی که است
 شانه ابو مصطفی کرده ۱۲۰۰ هجری

الشيخ ابو عبد الله محمد بن ابي بكر

چنانچه که کرده اند از مکر الزام و امان و نرسنگ
و رنگ همه صفت آورد و در سخن که برده اند از خفا
و آسبی در رنگ چادر آب داده اند آن خرد از عادت
در خفاست و نشانی بسیار در جماع بسیار کرده و صفت
کنند یک طبیب و صفتی کرده اند که گویند که در داخل گوش
از ماده مصلی کرده است که اگر با باد می خون و تبی که آن
چکر در آید و بیشتر از آن خون که دارد و بعد از خوشی بخار در
و با آن خون را آب نموده فرستد مانند آن آب آنی خون
را بخار و بعد از آنی خوشی بخار برود اگر آب بر آن روغ
کنند و هرگاه که صفت شود آن خون را سوزانده که اگر در دهان
خوبش نمواند که در اندام آب بجا نماند و او را باشد
با خون از وی جدا کرد و هیچ درد نکند و اگر این صفت
دوری باشد و سبب این صفت آن باشد که گوشت

عقلم الله و لا ركن في راعه محمد و علي في النبوة

246

ہستم اور اناس کرم کورہ کورہ ہوا

273

معالج بن علت راجع فسد و حجات که گاه و چنانچه
 کرد و آردی سبیل چنانچه آرد از هر که آردی سبیل با و
 از بال فرو آرد و در سج زبانت کند و غریب صبح سخت
 است که اگر غنی نباشد در یک سبیل با و در پس بر کلاه حاجت
 گردان پس چنانچه طار در آن **سخت** حفره بکند خشک باز و بکشد
 اندک از هر یکی غایت اعراض کرب و اعراض کند از هر یکی
 بعد سست تخم معطر نم کوفته تخم کنجانی و صندل و سوسن کند و حشر
 از هر یکی یک است جویم کوفته و دشت بنیز چنانکه رسم است تدار
 فساد و درم ازین طبع است و با تدر و درم و در سبیل با و کشته
 و در درم سبیل با و صندل و سوسن یک بوده و هر دو با سبیل با و هر روز
 بخار و آرد و هر سه روز یک کران فراموش و ازین فی سبیل با
 و سبیل با بخار و جویم سبیل با و با تدر و درم و طعم سبیل با
 خوب بوده و کشی و اسفنج و آنچه به بی مایه و چون روزگار
 دراز کرد و طعم از عود و ساق و ناز و ایک و آنچه به بی
 مایه بیکس پس سرکش نماید و از پس سبیل با این عود بخار
 و آرد بکند تخم چنانچه در بخار و در یک تخم و نیز از هر یکی بخار
 است سبیل با و نیز از هر یکی و درم تخم چنانچه سبیل با و نیز از هر یکی

معینه از هر یکی و درم سبیل با و درم سبیل با و درم سبیل با و درم سبیل با
 همه را بکشد و درم سبیل با و درم سبیل با و درم سبیل با و درم سبیل با
 با و درم سبیل با و درم سبیل با و درم سبیل با و درم سبیل با
 جوش بکند و با تدر و درم سبیل با و درم سبیل با و درم سبیل با
 با سبیل با و درم سبیل با و درم سبیل با و درم سبیل با
 آب کوک و درم سبیل با و درم سبیل با و درم سبیل با
 کوک و سبیل با و درم سبیل با و درم سبیل با و درم سبیل با
 و از آن سبیل با و درم سبیل با و درم سبیل با و درم سبیل با
 و درم سبیل با و درم سبیل با و درم سبیل با و درم سبیل با
 و درم سبیل با و درم سبیل با و درم سبیل با و درم سبیل با
 بکشد و درم سبیل با و درم سبیل با و درم سبیل با و درم سبیل با
 چنانچه درم سبیل با و درم سبیل با و درم سبیل با و درم سبیل با
 درم سبیل با و درم سبیل با و درم سبیل با و درم سبیل با
اسباب از هر یکی و درم سبیل با و درم سبیل با و درم سبیل با

اسباب خون آهن از جوی بولی صفت نوع است
 یکی سبیل با و درم سبیل با و درم سبیل با و درم سبیل با
 سبیل با و درم سبیل با و درم سبیل با و درم سبیل با

در دین خود را با کسی که از شما بدید آید

اسم ادر فرقه مائة و فلاح

نقد و بررسی فانی بملکات خود و دیگر که سواد را بر خود می خوانند

مستقل قضیه را نخواهد گشت و اندک اندک می ماند از مورد قریب

چهارم از دست شد و بوی از دست آمد و بوی از دست

[illegible]

بخش اول و جریک خانه و علاج آن

[illegible]

الحجیم احمد علی بھٹی اور دوست عزیز

از درگاهش و در طلب رقیب **مرد** علاج این عفت کجاست
 غیر البول است و اما کی البول کجاست **مرد** کجاست
 بود و تخم جلب مسدود و در بطن و قروح و وج و در کس
 خشک راست راست شریقی مسدود و با او در سینه کجاست
 مسدود کند اگر مردی عفت غالب بود ترافی بزرگ
 و کس نیازمند و دیویش اندر طلب کس یا در مال و الل بود
 و آرد و اطراف مورد تراف خشک و شب بمانی و کند و کس
 و بلوط راست راست اندر طلب سیرتی نیز و با کس
 هر با در یک عفت به همد با یکرم و در غم بود
 چون لبوب کس یا در بون باز و در کجاست و در غم
 مسدود کرد و ترافی و آتونی طبع بوس کند و در تراف
 الحرقه کس یا در کجاست مسدود کرده عفت با عفت کس یا در کجاست
 و در تراف کس یا در کجاست و در تراف کس یا در کجاست
 مسدود کرد و کس یا در کجاست و در تراف کس یا در کجاست
 و در تراف کس یا در کجاست و در تراف کس یا در کجاست
 کرد و کس یا در کجاست و در تراف کس یا در کجاست
 و ترافی غالب نباشد موافق بود و کجاست یا در کجاست

[illegible]

که غلظت و تری و تیره تر باشد سنگ از آن بیشتر تو لکند و
بول که دو گان تبیره بود بسیار لکه طعم بسیار روی خرب
خورد و دهنه متاعه ایشان خشک نبرد و اگر کمتر
شیرگی بول را بدیند و سیم اکثر بول را که کوه زنده کوه کند
به یاد آید و از بول که دو گان یک بیشتر بود و لکه نوعی
از سنگ است و هر سنگی که در عالم است و لکه آن از طوب
عین است که حرارت و سردی و خشک و از آن خشک کند
چنانکه از این آبها که تو لکند و بر خا نهاسانی و
کشد و تو لکه از اجزای ارضی است که حرارت آفتاب
خسته شده و با آب آمیخته و هم حرارت آفتاب را
تجلیل کند و سبب بسیاری که از بول نه است
که اجزای ارضی از بول است بسیار حرارت کثیف است
که حرارت از بول است بسیار حرارت و اجزای
ارضی که از آنست جمله آن حرارت خسته شود و سبب
تو لکند و بول این نه بیشتر است و باید دانست
که این است که یکی را خسته اند که معد و حکم را گرم باشد
بول از بیشتر بود از هر که حرارت بسیار از این است و هر که

دست از میز سست و اگر اندر کرده و نشان حراری باشد
 زودتر بر تیرگی که در بول با سبب رسیده و سنگ شود و زودتر
 سبب تولد سنگ است و در طوطی های نرنگ که اغلب آنها
 غلیظ تولد کنند چون اگر پشت گاو و گوسفند و گاوهای نرنگ
 و مرغانی که تولد کنند و بوی شیر و شیر و شیر و شیر
 بر پای کرده و نان فلفله و قماح و رشته و کزنج و شیر و شیر
 و شیر و بانی و با کچر و قنایف و با بوی و کزنج و شیر و شیر و
 ترنج و ادر و دواب شیر و شیر و شیر و شیر و شیر و شیر
 و با زدن این سنگ و جاع خاصه اگر سنگ است صافی باشد
 و سخن آن و اسباب آن رشته یا شیر و شیر و شیر و شیر و شیر
 نام باشد و از آن می گویند که حرکت کرده باشند و در خانه
 و آنان این سنگ تولد کنند و به شیر و شیر و شیر و شیر و شیر
 این علت است و آن برود و جود و جوی اگر اگر شیر و شیر و شیر
 و در احشای گاو که را که می زنند و غلیظ بول ادر و زود
 تر سنگ کند و اگر شیر و شیر و شیر و شیر و شیر و شیر
 و حرارت باشد و از آنرا رسیده و سبب تولد سنگ است
 اسب ستر و در غراب غلیظ است که اگر ای از می که ای بر

با فله ایست و تولد کند و اگر از دست برود و اندر نشان در بول است و سنگ

باب ۱۰۰ در سنگ و در کزنج و در شیر و در شیر و در شیر
 و جگر و کزنج و شیر و شیر و شیر و شیر و شیر و شیر
 بود و کزنج و شیر و شیر و شیر و شیر و شیر و شیر
 و در بول ای اندر و اسب سبب است و تولد کنند و شیر و شیر
 سبب تولد کنند و در حراری که کزنج و شیر و شیر و شیر
 است و دیدم هم سبب تولد است و اگر شیر و شیر و شیر و شیر
باب ۱۰۱ در سنگ و در کزنج و در شیر و در شیر و در شیر

علاوه است بر گاو که بول غلیظ و قیق شود این نشان است
 از آنکه با و زدن زودتر و با زدن با و زدن و شیر و شیر
 و بوی سبب که به زود و به زدن و شیر و شیر و شیر و شیر
 تولد کنند و زدن خاصه اند و شیر و شیر و شیر و شیر
 و کزنج و شیر و شیر و شیر و شیر و شیر و شیر
 سبب تولد است که اندر کرده سنگ تولد کرده است
 و به گاو که در و به شیر و شیر و شیر و شیر و شیر و شیر
 و در بول ای اندر است و به گاو که در و شیر و شیر و شیر
 آن تولد کند سنگ است و زدن و سنگ و شیر و شیر و شیر و شیر

در زیادت کرد و اگر بدین شهر آورد و زایل شود از قوت
جاده باشد و تریاق و ناسید و بود آرد از هر کوفه و این
در دانه است و در جفت شده این جگر را کرده و صبح
کسانی است که جگر است این کمر و اسرو و این است
هر کس که از کرده خود را از کاسه ای حاجت بردارد و ای و می کشم
عین را و می کشد **مست** می کشم عین را و می کشد کمر بر سر
کشتن جگر است جگر را که هر یک که می کشد و می کشد
داده اینانی که کمر است **مست** داده ای که کمر را کرده و
آرد کمر که می کشد با کمر و می کشد و می کشد و می کشد
تریب و با دم طلوع زانسان است سر می کشد با می کشد
نور آرد **مست** داده ای که کمر را کرده و می کشد و می کشد
و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد
مربع که کمر از می کشد و می کشد و می کشد و می کشد
سر می کشد و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد
و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد
و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد
و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد

راست خود و اگر سر کمر که می کشد و می کشد و می کشد
سر کمر که می کشد و می کشد و می کشد و می کشد
کمر که می کشد و می کشد و می کشد و می کشد
کمر که می کشد و می کشد و می کشد و می کشد
نور آرد **مست** داده ای که کمر را کرده و می کشد
و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد
مربع که کمر از می کشد و می کشد و می کشد و می کشد
سر می کشد و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد
و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد
و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد
و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد
و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد
و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد

آن بود که در حرکت جمیع بود و با سبب آن شد که
آن یکی که از وی از دو طرف رفته از آن کار سازد و دیگر
که در سبب برآمدن حاجت از برای خویش باشد و با سبب
خایه که سبب آن چیز این بود یا در جهت خایه بود یا در جهت
آنکه در نفس خایه بوده و آن که بود و بیشتر است کرده و آنکه
در جهت خایه بود و بسیار باشد که با جهت بود و باید که با جهت بود
و فرق در میان آنکه در جهت خایه بود و یا در جهت خایه پس توان گفت
سومین مطلب اما علاج آنکه در حرکت نمی توان یافت و با سبب آنکه
در آن حال که گران و خایه پیدا شد از آن برای کسی دیگر برآید و در
سایک شود و با سبب کند و چون با سبب که با جهت که در حرکت
نمی است حرکت رک همان باید و از برای جهت که در با بر
از آن می گویند ماده با سبب از آن جانب باز که داده اگر آن
بر خایه بود و یک جهت از آن جانب باید که باشد اگر در هر دو
خایه باشد حرکت از هر دو جانب باید و در جهت نیز از هر دو
باید که در طبع نرم کردن پیشانی که ماده را با سبب بوده باز کرده
و خایه لطیف باید که در آن حرکت بر سبب باید که در طبعها و
صفا و با جهت فرقه بر که در کتاب که بعد از آنکه در کفر است

در

و جهت الشیخ عصاره که در کفر است و سبب و جهت و برای فتح
باشد **چهارمین مطلب** و از وی سرورند که در عصاره که بیشتر از آن
چو آرد و باقی و در یکی از اینها در وسط کلی هم که برسد و چهار
گفت **پنجمین مطلب** و از وی که بر کفر است و با جهت که در رو باقی و بیشتر
سوره و با سبب هم خطی نیست و چون عصاره کند و در سبب
و از وی که بر کفر است و بیشتر از آن در وجهی عصاره شود و در آن
از وی که خبر بر سازد از آن که در وسط کلی باقی و آرد و با جهت که
بود و از وی که در رو باقی می افزاید از آن که بر کفر است و با جهت
که در آن و با سبب آن چاره باشد از آن نوع باقی نهادن با جهت
و هرگاه که در رو باقی سبب آن که در آن عصاره شود و در آن
تجلیل کند که با جهت که در آن است و با جهت که در آن است
که آن که در جهت سرشته و حرکت که در جهت که در آن است و در جهت
خایه بر سر و در وسط کلی و هرگاه که با جهت که در جهت که در جهت که در جهت
چون مثل این و در آن که در سبب که در جهت که در جهت که در جهت که در جهت
در این مقدمه که در این کتاب که در جهت که در جهت که در جهت که در جهت
عصاره که در جهت که در جهت که در جهت که در جهت که در جهت که در جهت که در جهت
و در جهت که در جهت که در جهت که در جهت که در جهت که در جهت که در جهت که در جهت

در

همین جهت تا نکند که اگر بر کسی اتفاق افتد حضرت آن بزرگ
 بود از هر آنکه طوطی طوطی خرد و در سر و خشک شود و قوه
 حسی ضعیف و ساقی پای است کرده و در وقت زنگ ران
 برود و موی سر ضعیف شود و در وقت و زانو و در گردن
 خود لغت بود و این دو گشتن و زانو کند شود و هر که در خطی
 باشد و حال جماع فراش است او بر آید و اندام او را خوش بود
 و هر که از پس جماع سرماند و خشک شود و خفقان پیدا کند
 و چشم دور و زود خفقان بسیار و سوسه و طعام ضعیف گردد و
 نشاید که جماع کند و از پس جماع ده روز نکند و باشد که اگر
 غلبه سوزنی کرد و در وقتها و طوطی را در غش و ضعف و
 جوانی و فرج نیکی نکند و ضایع می را که در سبزه و بوی
 ایشان بادی می کرد و بسیار باشد که مزاج وی بود اگر آن
 جماع باز است سردی که آن کرد و ملنگ بود و این را قوت
 و در برادران کار کردن و معده را در عادت کردن و این عسل و کثرت
بجسم اندک و در سبزه جماع که جسته است
 بیاید و آنست که مردم را خوشک اندام را از افراد جماع هم
 قبول بود و از او پس در بنای شد و از طوطی اصلی خرد و در وقت

غلبه بر اندامها و اصلی منوی کرد و بدقی ادانند و مردم
 فرم و گشت و در اندون دور باشد که به چهار پایی که در سب
 کند و یا کرده است نزد یک باشد و مردم را غرور و طاعت
 یکی که گشت ایشان بود و در ایشان نرم و در ایشان
 موی نباشد و در کمال ایشان خشک بود و در ایشان اندک و سینه
 لوله ایشان بر صاحب کمر و یا بسیار با سخت طبع بود و این هم
 عدالت سردی و خشکی مزاج اصلی است این طایفه را منی است
 بود و عسل حضرت جماع در تن ایشان عظیم بود و طایفه و بسیار
 بوده و در سینه سبزی و در کمال ایشان فراخ بود و در تن ایشان
 بسیار بود و سینه کت ایشان قوی و بسیار بود و موی بر تن
 ایشان بسیار بود و در بر تن ایشان صفت و در تن ایشان
 عدالت مزاج گرم و خشک است این طایفه را سبزی اندک
 بود و عسل و شویوت جماع بسیار بود و حضرت از او و در
 کمی و در تنی چون بود و مردم فرم سبزه و طایفه اندکی اندک فرمی
 ایشان اندک بود و در بر تن ایشان نرم و بی موی بود و سینه
 کت و دای ایشان نرم و سبزه بود و در کمال ایشان لوله ایشان
 سبزی عدالت مزاج سرد و در تن ایشان طایفه را منی بسیار بود و در تن ایشان

و خایه مرغ هم برشت و ای تازه موافق بود و از سر تا آخر رسیده
 و امر و جنت بود و آرد و در آس که شش شش و در طبعی است
 یار و غش و کس و خیز و لقا و حق بود و آرد و جدا و از مزاج کم و در را
 جماع کم و زانی و آرد و باشد که بعضی را که این بی از ناگوار و ک
 و خیز و چشم و دیگر احواض بدید آید و اگر آفراد کند خفقان و
 معده بدید آید و قوه ساقط شود و بعضی را از جماع در ک
 خیز و چشم و مزاج و سبب آن بود که در حق بعضی بود و در ک
 جماع که از آن خلط بدماغ می آید و بعضی را سبب آن بود که بر خوار
 جماع کند و شراب صریح قوی خورد و باشد که جماع آنست که
 اگر در حق خلط بود و خشت است و جماع کند با در حق خیز و در حق بی
 پس از آنرا قوت آوردن در حق کلی و کسب آب خورد و اندکی سرکه
 بر سر می نهند و طعم از ساق و عروق و نا و ناگ و مانند آن ساخته
 و کشیدند و در حق می کردند و سر و آرد و کافور و صندل و گل و سبب
 و بعضی را که از لیس جماع مانده کی بدید آید و جماع ایشان آنست که خیز و
 کم و بر خیز و چشم و چون بدید آید و از طبع و زرد و خایه مرغ
 هم برشت و مانده کی شکو و خیز و زنی خیز و لیس که با بر خیز و از
 با چشم و در حق کس و از این است که شش و کس و خیز و از این است که شش

بیاید و آنست که بسیار می شود و جماع که در جوانی باشد و مزاج
 نیک و شش دست بود و نوا و اس باشد این را شش نیک است
 از هر دو شش قوه مزاج بود و کس اگر سبب بسیار می شود و نوا
 گرمی و تری بود است و جماع که شش و آن نیک و ساق که گشته و طبع
 سبب باید خورد و در شش خشک بی و در حق چوب شراب بنویسد
 و شراب بنویسد و در شش و چیزای سرد و تر چون که در شش جماع
 و بر کس ساق خورده کند و طبع چون خورده با و ساق با و بر و جماع
 با و نار باشد و شش و چیزای سرد و خشک چون که سبب و در شش
 و سبب کافور و سبب کس و طبع و طبع و کس از شش و بر کس خورده
 و کس و شش و سبب کس و طبع و طبع و کس از شش و بر کس خورده
 و اگر است با و از کس کونی بود و آرد و طبعی را خشک کند و کس از کس
 کس را شش و کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس
 و کس خورده از هر کی بر شش و کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس
صفت و در کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس
 بدست و بر شش از هر کی در کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس
 سرد و خیز و در کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس
 و خیز و طبعی و در کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس

مستمر در این ترتیب و اطلاعات

که چند بار آتی متواتر فرمایند و در آن میان فاصله گشت با باد که کم شود و هم

و فیج برسیا و شان و خیا سبهر زم کند و جفته گردن بشکلا .

1871

217

و اگر سبب صفتی گرمی بود و از علت آن در دندان نادرتر
 بود و چیزی که کم و نر زبان دارد و صفت زبان است که در
 حینش بود و علت آنست که از آن خلط ظاهر بود و چیزی که نری
 آرد و نگوید و آرد و جمیع گرمی زبان دارد و از آن خلط و عینها
 صفت نباشد حال بر صفتی بود و از جمیع لغت نام باج
 و از نری جمیع قوی بود و قیض سخت و در گرمی و سردی
 و همیشگی و گرمی و سردی که با یکدیگر باشد و اگر مل صفت
 جمیع که از آن گذشت و طبع بود و قیض و بر سخت شود
 و لغت که با بد اگر شریانه صفت بود حال صفت بود و اگر
 سبب این صفتی سردی بود یا شری یا گرمی یا خشکی چیزی است
 و نری کم و خشک زبان دارد و چیزی که در صفتی نری یا گرمی آرد
 و از آن گرمی و شریانه صفتی بود و هر دو الی بر صفتی
 بود و شری بود و شری و نری و از آن کار با نری آرد
 و در صفتی و همیشگی و در سردی و گرمی یک بود و اگر صفت
 صفت بود و نری و از آن جمیع که بود و قوت بسیار الی جمیع
 نباشد و صفت آرد و از آن که گرمی بود و نری بسیار باشد
 و جمیع بسیار و از آن که در لکن بود و هر که تنگانه نباشد موده کرده

هر دو با یکدیگر قوی باشد از هر آنکه سرد و جد است او یکسره موده
 طعام را بنبرد و یکسره که مانند تا جگر از آن خون را از آن که بنبرد
 و کرده و از آن خون جدا شود و از آن که در یکسره که بنبرد و از آن که
 در وی بود که موده بسیار و قوی بود و اگر موده و اگر صفت
 بود هر دو کار با نری بود و آن سبب قوت جگر حال قوتش
 فاعله و چهار بهانه که موده اگر او صفتی صفت بود و جمیع که کرد
 با نری بسیار بود اگر مزاج او غلبه می گرم افتاده بود و نری
 آنست که حقیقتی بزرگ بود و بر قیض که می بزرگ
 بود و او در طبع گرم بود و در این مزاج جمیع حریص بود
 و نری او بسیار بود و در نری نری و در نری نری و از آن که
 بر آید بسیار و نری نری او در نری نری باشد و اگر سرد افتاده
 بود نری اندک بود و در نری نری و در قیض و نری که کوچک
 بود و در جمیع صفت بود و اگر مزاج او غلبه می نری افتاده
 باشد نری بسیار بود و در نری نری و در نری نری و در نری نری
 مزاج او غلبه می نری نری اندک و غلبه می نری نری و در نری نری
 افتاده نری نری افتاده و در نری نری نری و اگر مزاج او غلبه
 می نری نری نری نری نری نری نری نری نری نری نری نری نری

الحمد لله الذي هدانا لهذا

[illegible]

افراط طرب و افراط طبیعت بود تا فتنه های جزایر من حد این دفعه نمود
و این قصه را بنده که از حد سرمان نشود با بر بپیش نهادی بود و در بیان
اینجی بر بپیش نهاد نصیب یاد مردم بود و از روحان امام صاحب کرم

بودنش نوع است یا خفوف هم و گویا دو نوع بود در دم
سیر و با سیر جدا هم خارش پنجه خفاش گشت ده شدن بر
گمایا گسته شدن باغ فبله و کی سببی از اسباب زانود
چون بود افتادن درم و خشک یابد و خشک باز گردد گمایا
نسب اعشقه و دراز کشیده و نرم و زانک و باریک زانود
و اسباب سیر و چوئی و سببی و افتادن و اسباب
کود و خون بود و گویا است یکی سببی و قوه خون است و از آن
گفته است یکی کم تر قوی بود و هم خون بسیار قوه طبیعتی لطیف
گفته بودم اگر که در کتب و کتب است از اعتدال مردن است
لکن من خفیف باشد و این خون قیاس با این تن پس و آن خفیف
و گمایا از هر شایه و باید دانست که هر خون که سیلان کند گشت
از کتب و قوی تر از هر که گفته اند و کتب از یک نوع بود چنانکه
گفته است و این خون قوی بود و گویا و است که از آن قوه
طبیعت بسیار افتاده بسیار و نود کند چون با کاردین تمام در در
ناگردد چون گردیدن جبهه و در کتب و در نسخ اطوار است
که با دست قیاد او کند و بگردان که هرگاه که خون سرخ شود و از غایت
گرد و چهار مصادی بدید آید از هر که قوی خون بدید قوت

در شستن خون کرده و با آب صابون کف کند از آن پس شستارگان را با
کمیکر که گشتن سیاه آرد و اگر سبزه در زیر هر دو نموده و در
باجه و دانه بزرگ کوفته با مشرب منسوخ آرد و همین سبزه را
که در دانه بزرگ نموده و در **مشرب منسوخ** که در سبزه منسوخ و کمیکر
و شستن با آن و شستن با آب گرمی و در آن چوب و طبع گرم و گند
را است راست همه را بر آب آبی بیشتر شستن از دانه و در آن چوب و در
باب ساق کمرسان لعل که صفا دهد و گشتن از دانه و طبع گرم و آرد
فانصاف از دانه و صفا را با فاضل و شستن با فاضل نموده و آرد
مشرب منسوخ که در سبزه منسوخ و کمیکر که در سبزه منسوخ و کمیکر
و آب نموده و در شستن و شستن که در سبزه منسوخ و کمیکر
مشرب منسوخ که در سبزه منسوخ و کمیکر که در سبزه منسوخ و کمیکر
همه را کمرسان و آب نموده و در شستن و شستن که در سبزه منسوخ و کمیکر
حق نموده و کمرسان و نموده و در شستن و شستن که در سبزه منسوخ و کمیکر
پس از آن شستن نموده و آرد از آنی حکایت می کنند که در
نمونه سبزه منسوخ و کمیکر که در سبزه منسوخ و کمیکر
خوب و فاضل چون کل سبزه و در سبزه منسوخ و کمیکر
و لعل و فاضل و صفا را با فاضل و شستن با فاضل نموده و آرد

زاد بر دست و از آنجا و صفا را با فاضل و شستن با فاضل نموده و آرد
و در سبزه منسوخ و کمیکر که در سبزه منسوخ و کمیکر
و آرد از آنجا و صفا را با فاضل و شستن با فاضل نموده و آرد
و اگر طبع خشک بود و در شستن با فاضل و شستن با فاضل نموده و آرد
و در شستن با فاضل و شستن با فاضل نموده و آرد
که چون را غلط کند و در سبزه منسوخ و کمیکر که در سبزه منسوخ و کمیکر
و در سبزه منسوخ و کمیکر که در سبزه منسوخ و کمیکر
کمیکر که در سبزه منسوخ و کمیکر که در سبزه منسوخ و کمیکر
بیشتر نموده و آرد از آنجا و صفا را با فاضل و شستن با فاضل نموده و آرد
ان غلط باید کرد و اگر غلط طبع باشد بهتر است که سبزه منسوخ و کمیکر
منقن باید کرد یا فاضل یا آرد از آن که در طبع طبع از آنجا
کند و اگر غلط بود ای بود استغفار از آن غلط باید کرد و اگر سبزه
افزاد طبع فرجه یا جوزه باشد علاج با آرد از آنجا و صفا را با فاضل و شستن با فاضل نموده و آرد
و آرد از آنجا و صفا را با فاضل و شستن با فاضل نموده و آرد
که در دانه بزرگ نموده و در شستن با فاضل و شستن با فاضل نموده و آرد
و بختی در دانه بزرگ نموده و در شستن با فاضل و شستن با فاضل نموده و آرد

قروح رحم و شفا فاما که در علاج شقاق معتد بود که در ادراس
هم بود و آورد و آنچه ظاهر بود و متوجه بود با زردی و هاب و برنج
در هم میزد و طلی کردن گمان بود و در سبب افراط طلی خارش
بهر سخت میاید و است که این خارش از طلی میاید یا
خلف شود و استند یا از طلی میاید و این را از زردی و گوی با گز که
است یا خارش را که میاید و این را است و گوی با گز که
آن که میاید از طلی میاید و این را است و گوی با گز که
او است که گز که میاید و این را است و گوی با گز که
که است و این را است که میاید و این را است و گوی با گز که
با زردی که از زردی میاید و این را است و گوی با گز که
و سبب و شفا فاما که در علاج شقاق معتد بود که در ادراس
هم بود و آورد و آنچه ظاهر بود و متوجه بود با زردی و هاب و برنج
در هم میزد و طلی کردن گمان بود و در سبب افراط طلی خارش
بهر سخت میاید و است که این خارش از طلی میاید یا
خلف شود و استند یا از طلی میاید و این را از زردی و گوی با گز که
است یا خارش را که میاید و این را است و گوی با گز که
آن که میاید از طلی میاید و این را است و گوی با گز که
او است که گز که میاید و این را است و گوی با گز که
که است و این را است که میاید و این را است و گوی با گز که
با زردی که از زردی میاید و این را است و گوی با گز که

چند بار در اوقات و عصا به اوقات و سبب و عود و عود و سبب
و با زردی و هاب و برنج در هم میزد و طلی کردن گمان بود
و اگر سبب طلی کردن گمان بود و در سبب افراط طلی خارش
بهر سخت میاید و است که این خارش از طلی میاید یا
خلف شود و استند یا از طلی میاید و این را از زردی و گوی با گز که
است یا خارش را که میاید و این را است و گوی با گز که
آن که میاید از طلی میاید و این را است و گوی با گز که
او است که گز که میاید و این را است و گوی با گز که
که است و این را است که میاید و این را است و گوی با گز که
با زردی که از زردی میاید و این را است و گوی با گز که
و سبب و شفا فاما که در علاج شقاق معتد بود که در ادراس
هم بود و آورد و آنچه ظاهر بود و متوجه بود با زردی و هاب و برنج
در هم میزد و طلی کردن گمان بود و در سبب افراط طلی خارش
بهر سخت میاید و است که این خارش از طلی میاید یا
خلف شود و استند یا از طلی میاید و این را از زردی و گوی با گز که
است یا خارش را که میاید و این را است و گوی با گز که
آن که میاید از طلی میاید و این را است و گوی با گز که
او است که گز که میاید و این را است و گوی با گز که
که است و این را است که میاید و این را است و گوی با گز که
با زردی که از زردی میاید و این را است و گوی با گز که

و خداوند این علت را در نفس گویند و شرح اندر جایگاهش بود که
آید کیم استخوان بسیار و این دو گونه بود یکی در اندرون و یکی در
زاد و حیات که در بسیار خون منی و نامور و غیر آن و گوشت
بسیار و گاو را و بار خج تا به این سبب کثرت بسیار اندر چهارم کیم
خون و اسباب کیم خداوند است کیم کمالی فروزی خداوند
و اندر دوی منی است که کثرت و نامور و دیگر آنکه در کثرت
و خون کثرت و کثرت بنجم اگر اگر چه هر کس بداند باشد و کمال طعام
لکن قوت نامور قوی باشد و طعام نیک به هم نهد و غذا کرد و
نفسه چون غش ترسد و این فکر که باشد بنوع و در حق خون
شود و داده و موی کرد و در اجابت خصل تر بود و یا در حق
فصل مرد آن خون شود و این زمانی را باشد که عصبانی است
قوی باشد و گوشت عصبانی سخت و پنی سرین است و کثرت
از پنی سینه بود و بر ساق و ساعد است و نامور بود
اگر سبب آن ظاهر بود و در این اما می در حق و ذلولی و کثرت
قوی و در خم و سبب و لا حولی و لا قوت آن ظاهر بود و اگر سبب
آن نوعی از انواع نور المزاج باشد و است آن از عصبانی
و مزاج با جبریت و اگر سبب آن عصبانی جگر است و است

آن از عصبانی جگر بود که آمده است اما باید دانست که است
احتمال طبع جگر بسیار و کثرت و کثرت است و کثرت
روی و جگر بود و در بسیار سبب است و از آن جهت که است
و این از این و در کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت
زبان و این جای رسد که سخت شود و کثرت و سبب آن
همه بر آن کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت
کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت
یا طبع او از کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت
با کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت
بد از کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت
و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت
غالب شود و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت
عصبانی است و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت
و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت
سبب است و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت
عصبانی است و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت
و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت

بگویند که در بران صحن نشسته فلفله همچو کشتی میزند و در میان
 کشتی قوت مصوره در روح نفسانی و طبع حیوانی است فلفله
 باین قوتها در رحم مادر آید تا در طالی که از آن نقطه در رحم او
 این قوتها در حرکت آیند و از حرکت این قوتها در حرکت جسم او
 در نقطه بدیه آید و از نقطه فلفله و حرکت قوتها و با کمالی که
 کند در سبب حرکت قوتها حرکت که هر یک بزمان او را
 تبارک و تعالی بیست یک باب بعد از خویش کند و در یک باب
 در میان کشتی بود حرکت بسیار نگاه و حرکت می کنند تا جایگاه
 شکافه کرد و در سبب دل از طوبی است و این باب است
 بعضی از آن مادران همچون در شفا از موضع دل شکافه میزند
 و یکی بوی مال بر آید و دیگر بوی راست میزند و بعضی از طوبی
 با هر شفا میبرد و اگر مال بر آید موضع دل شکافه میزند
 که بادی برآمده باشد که در مانع میزند و اینجاست راست
 آمده بود موضع جگر شکافه کند و از طوبی که بادی آمده بود
 مایه جگر کرد و مایه رطوبه میزند که کشتی که بادی کرده
 بود از موضع دل و دماغ و جگر خلقی بقی هر رطوبتی میزند
 و از آن موضع ناف بدیه آید تا از آن طریق بدیه آید اگر حرکت

موضع دل و دماغ و جگر شکافه میزند و مایه هر یک از این
 در سه صورت است بدیه از بدیه احسن ناف نام میزند
 از مایه که غذا از آن طریق باید و در میان این حرکتها است
 شدن این اندامها که با کرده آید از نقطه در شفا از قوت
 میزند بر هر دو نقطه بدیه از رحم او را که در رحم او میزند
 بدیه آید که از مایه بدیه از شفا میزند آمده و بدیه آید
 میزند و این احوال در حرکت شش روز تمام میزند و در
 حرکت روز و در این مدت اندر رحم هیچ غذا میزند
 ترسد و بدیه حاجت نیامد و از پس این مدت
 اندر رحم روز دیگر اندامها در خطما و نفشها بدیه آید
 جمله نه روز بود و از پس شش روز دیگر مایه خونی اندر
 در مایه جگر در صورت غلفه بدیه آید جمله مایه در دو
 مایه در از پس در آورده و در مایه غلفه میزند که در دل
 و دماغ و جگر هر یک میزند و در طوبی که شکافه میزند
 جمله بیست و هفت روز بود و از پس نه روز دیگر سر از شفا
 بدیه آید و دستها از بدیه میزند بدیه آید و چشم از جگر میزند
 شش روز بود و بعضی در وقت چهل روز بدیه میزند که در شفا

که از آنی که به صورت یک است اصلی و پایه آنه ابعاد اصلی که از آن
جزی و بدله و از اجزای آن خوان و مغز و قشر و عصب و عروق و شریان حاصل
آید پس باید درود نمود و نظر داشت که ابعاد اصلی از بدنه غی و آید و منفذ
آن در دو قسمت که از این کشتی است و در هر یک است که مرکز از آن است
بر شد از دی فروخته باید در مثل او بود و خود آن که از آن است
بر در آن است و در هر یک است که مرکز از آن است و از بدنه غی
تجاع فرو و آید پس مرکز آید از مرکز و با و عصبی آن مرکز
ابو علی سیاسی که در او اجزای غی که در او است از بدنه غی
بست و شریان از اعضا و ریه و آید چون دل و در غی و عروق
از اعضا و در هر یک است که مرکز از آن است و در هر یک است
و در او عصبی که در او آید و در هر یک است که از آن است
و از آنکه که در او ابعاد و در هر یک است که از آن است
و در او عصبی که در او آید و در هر یک است که از آن است

از خایه سپردن کرده باشد و بعضی را اخفی رسیده باشد و بعضی
منفی صفت شده باشد و بعضی را آن بود و بعضی را آن
یکی را که زن رفقاً با عقل بود و منی سرد و از باب جدا گانه
یا از که و نزد انشاء عالمی بود و منی که در رحم گرفت زود می بود
یا با سردی بود یا ریشی که منی را از آب اسپند و رحم چهارم را با
عقل اندر رحم پیچیده و منی را در رحم پیچیده و منی را در رحم
بیک سر و یک کرده بود و منی به آن یکب یکجا می کرد و که فرزند
نرسد و پس آن کند و از که و منی را از آب اسپند و از انزال سرد و
در کم و در نزد و در کم و در ماده اما از انزال سرد و رحم را
در که و از انزال او عصبه نظمه را که تولد فرزند و در بود و از آب
و تنگ کند و نظمه به آن سبب بقو رحم و در میان نرسد و بسبب
این مزاج فستری بسیار خوردن آب سرد است و طبعها را
ترش باشد که سردی مزاج منی را عقیده و بنا کند و از انزال
سرد و تر منی را انشاء کند چون زین زننده و بسیار آب گرم را
نماید که در مانند که رطوبتی مزاج باشد که فرزند را سبب را عصب
کند و منی را از انزال و وقت حازبه را نیز صفت کرده و منی را
جذب کند و از انزال گرم منی را با بطول همچون نخ می کشد و از

شعوی بکارند و مرد مزاج خشک تری منی را نشکند بگذرد
در آنکه در ماه بود ممکن است که هم از جهت سرد بود و هم از جهت
زنی و آن است که مرد با زن نارسیده بود یا بسیار جماع کرد یا
بدریا یا ببار بود یا خا و غلظت بود یا از تران مرد و منی نماند بجا
که مزاج منی مرد با مزاج آب زن موافق نیاید یا منی مرد آب
زنی را بجا نکند یا آب زن منی مرد را بجا نکند اگر مرد و زن
یا سبب از هر دو فرزند آید و آنکه از جهت زن شرمنا بود است
که لایزال نزدیکی بود حیض او با او بسیار بود و آنکه از جهت
مرد بود شرمنا است که در کسب کوشش او زود باشد و چنانکه
در بقره مذکور است و آنکه در معیاری بود حیض او باغ و غلظت
و در سردی هم و غم این همه سبب باز نماند بود و مردن ازین
که یا کرد و آنکه بسیار دیگر است که اتفاق افتد چنانچه
در جمعی است که مرد و سرد یا از پس جماع مرد با زن چنانچه
علامه منهای کوزی و کتای حقیقت و در کسب کوشش
زنی ظاهر بود و علامه است که در وقت قری و زانی
یا کرد و آنکه اینها یا با مرد است که در جماع منی است
آزادی میدهد و علامه است که مرد را با باب افراط طبع یا

کرده اند است و علامه است که در جماع منی صلی کرده باشد
کیاست که در جماع منی سرد و در کسب منی بسیار نکند و علامه
مزا جماع را در وقت نکند از جهت دو حیض و بسیار و اندکی
منی زن را در فرام منی و قوام طبع منی زن و مرد و منی
و حیض آن و از رنگ و بوی آن معلوم کرد و اگر مزاج گرم
بود منی گرم و نوزان بود و بوی قوی و اگر سرد بود منی سرد
و نوزان بود و اگر مزاج سرد بود منی سرد و نوزان بود و اگر
مزاج خشک بود منی اندک و غلیظ و اگر مزاج بود بویون صغیر
از بوی و در جابجاء و نوزان و نوزان و اگر مزاج گرم
و خشک بود منی بسیار و سبب و زنی بود و اگر مزاج گرم
بود و در حال حیض نوزان بود و حیض حیض که بود حیض
آنکه گرم بود و نوزان او زود یا بسیار بود و اگر سرد بود و
حیض منی گرم را سرد یا بد و خون حیض سرد بود و اگر خشک
بود حیض اندک بود و مرد و جماع خشک یا بد و اگر سرد بود
بسیار و جماع نوزاد و حیض سرد و بسیار و اگر گرم بود و
کوزی از پس باکی هم جماع را با مرد یا با زن است که در جماع
و جماع منی از هر دو غلظت و نوزان و بوی و طبعی که در جماع نوزاد

و بهای بزرگ و در از این حق که میگویم سود آورد و در حق بسیار بود
درین باب مستغنی میباشند و از موارث و اجار و رانده و بیهوده بگذرانند

باب بیست و نهم در بیان عیال

فصل بیست و نهم در بیان عیال است که زن از احوال خویش
بداند و بکام است که مرد از احوال او بداند و میگویم که عیال باری
قابل برادر است اما آنچه زن از احوال خود بداند و عیال از احوال
خویش بداند است که در از از روی چهار چیز و اگر نکات
باید روی در در هم بسته بر آید و بنات بر آید و بهر آنکه
هرگاه که با هر کس باشد هم فراموش آید و عیال نکات روی و روی
کنز و بهر آنکه است که نکات می آید و روی با هر کس و در آنکه مرد
از احوال او بداند است که فراموش فراموش فراموش فراموش
تر باشد و فراموش او و عیال باید و سر و عیال و عیال و عیال
از بهر مادی چند و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال
که عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال
انکه عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال
عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال
انکه عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال

و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال
این همه چیز و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال
سود این فراموش و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال
فراموش و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال
این عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال
انکه عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال
انکه عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال

باب بیست و دهم در بیان عیال

فصل بیست و دهم در بیان عیال است که عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال
و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال
هرگاه که عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال
عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال
عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال
عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال
عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال
عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال
عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال

جوان و جد اگر در آب برود و فرزند نرسیده از پیش کند
و صورت مردی مردانه و قوی اندام نرسیده در ظاهر دارد
و در حال جوانی مرد سر به زان را بسته بر آفتاب و وقت است
و زان و فرزند از رگش و او را بگرفت چنان نگاه آید تا
و گشتا و دم و دم او ساکن شود و پس از آن بزرگای چنان نگاه
دارد و پس از آن در فرزند و فرزندها را از آن کم کرد و هم بر آن
هرگز هرگاه که این شکلها را آید امیدوار باشد که فرزند نرسد

در بیان فرزند نرسیده

که فرزند نرسیده و نرسیده را بیاورد است
که در او فرزند بسیار آید و فرزند در او قوی اندام بود
و از فرزند و از فرزند مستدل بود که است او بود و گشت
وی از فرزند و از فرزند مستدل بود و فرزند او بود و گشت
بود و گشت بر وی ظاهر بود و بر جان و جوی بود و از آن
کار و وی است که در فرزند و فرزند و گشت باغ شده است
و بر زان او وی بسیار بود و از فرزند نرسیده و از فرزند
و فرزند مستدل اندام و فرزند که گشت باغ فرزند نرسیده است
در بیان فرزند نرسیده

هر که در آب برود و فرزند نرسیده و فرزند نرسیده
است که در او فرزند بسیار آید و فرزند در او قوی اندام بود
و از فرزند و از فرزند مستدل بود که است او بود و گشت
وی از فرزند و از فرزند مستدل بود و فرزند او بود و گشت
بود و گشت بر وی ظاهر بود و بر جان و جوی بود و از آن
کار و وی است که در فرزند و فرزند و گشت باغ شده است
و بر زان او وی بسیار بود و از فرزند نرسیده و از فرزند
و فرزند مستدل اندام و فرزند که گشت باغ فرزند نرسیده است
در بیان فرزند نرسیده

در بیان فرزند نرسیده

است و فرزند نرسیده و فرزند نرسیده
و فرزند نرسیده و فرزند نرسیده
و فرزند نرسیده و فرزند نرسیده

درخت شکوفه و میوه که اول می رسد و درخت افند و با چوب که یک
 نای و یک نیکو رسد بهر کسی و باری می افند که میزبان آن
 بود و با چوب که یک نیکو رسد و درخت یک نای می افند و در افند
 انقطاع که با کرده اند داشت بهر میزبان که میزبان است
 که میزبان از او چهارم و پس از آن میزبان که میزبان است و زود دارد
 است به جز و اگر چه اندکی بیان که گفت سر خود را حین باید
 کرد و سخت جزو است از خود به اردی سبیل در یک بدن
 و بر این است که اگر چه در صورت میزبان او بهر میزبان است
 و تقارین باید کرد و بهر میزبان که در آن دلیری توان کرد چنان
 و به هر دو غدا که با کرده مزاج و اگر میزبان و اجنه ان باید
 آوردن و بیاید و انت که سبب می تواند در انقطاع و بیاید
 قزوئی است که یک راجع از پس جواب آن بود که میزبان از این
 است و انفا که به اردی سبیل چون یک سبب و به اردی
 اردی که میزبان را با یک که چون با اولی بار و غن
 به لک و در وطن با نام علی و حقیقتا نیز اندکی با سبب
 بود **حقیقت** که میزبان سبب و اولی و انفا که میزبان
 و سبب و با او به و سبب خشت و حقیقت و استوار است

همه را اندر یک دین و نیم آب سبزند تا به نین با آیه پاک است
 و بعد از اینست درم از دی که سبب و در غن سبب است
 و بر این حقیقت که **حقیقت** که میزبان از استوار است و یک
 و حقیقتا که میزبان را به این حقیقت که میزبان است و در
 و میزبان را به اردی که میزبان او سبب است و در غن سبب است
 و قطره در دی که میزبان است و یک سبب است و میزبان که میزبان است
 و به انرا و در حقیقت که میزبان را با یک که میزبان است و به اردی
 و در انشتک و مفرغ و سبب سبب که میزبان است و در انشتک
 و سبب مفرغ و در انشتک و سبب سبب که میزبان است و در انشتک
 و اردی و از پس انقطاع مفرغ و به اردی سبب است و در انشتک
 سبب و حقیقتا که میزبان است و در انشتک و در انشتک
 و که در درم با میزبان است و در انشتک و در انشتک
سبب و میزبان است و در انشتک و در انشتک
 و به سبب سبب که میزبان است و در انشتک و در انشتک
 که در اردی که میزبان است و در انشتک و در انشتک
 ان چند که میزبان است و در انشتک و در انشتک
 و که در اردی که میزبان است و در انشتک و در انشتک

و در جمله کارها از آن پس حتی تو که گداسباب این کرم از درج
شایسته است که در یکی از این کرم و در سوره دیگر تو را در آن
بار تو را از سوره دیگر تو را در وقت تو را در آن
وقت و آنرا که گداسباب این کرم و در سوره دیگر تو را در آن
وقت و آنرا که گداسباب این کرم و در سوره دیگر تو را در آن

187

که حیض آرد نخست الماس را باید نشاند و اگر حیض فرود آرد در
سجده اندر آید و سجده کند

[illegible][illegible]

و در اندک جای که می بیند داشته باشد تا اندکی قوت زنگار گرفته
باشد از بیرون علی بن محمد و در اندک جای که می بیند داشته باشد
تحتین سینه ها به برکت برکتی که در آن اندک از آن می بیند
عصاره و در اندک جای که می بیند داشته باشد تا اندکی قوت زنگار گرفته
باشد از بیرون علی بن محمد و در اندک جای که می بیند داشته باشد

در اندک جای که می بیند داشته باشد تا اندکی قوت زنگار گرفته
باشد از بیرون علی بن محمد و در اندک جای که می بیند داشته باشد
تحتین سینه ها به برکت برکتی که در آن اندک از آن می بیند
عصاره و در اندک جای که می بیند داشته باشد تا اندکی قوت زنگار گرفته
باشد از بیرون علی بن محمد و در اندک جای که می بیند داشته باشد
تحتین سینه ها به برکت برکتی که در آن اندک از آن می بیند
عصاره و در اندک جای که می بیند داشته باشد تا اندکی قوت زنگار گرفته
باشد از بیرون علی بن محمد و در اندک جای که می بیند داشته باشد

بعضی از خود و از آنجا که از ماده غلیظ و سرد می باشد سالانه
از آنجا که در دهن و در آنجا که از ماده غلیظ و سرد می باشد سالانه
بعضی از خود و از آنجا که از ماده غلیظ و سرد می باشد سالانه
از آنجا که در دهن و در آنجا که از ماده غلیظ و سرد می باشد سالانه
بعضی از خود و از آنجا که از ماده غلیظ و سرد می باشد سالانه
از آنجا که در دهن و در آنجا که از ماده غلیظ و سرد می باشد سالانه
بعضی از خود و از آنجا که از ماده غلیظ و سرد می باشد سالانه
از آنجا که در دهن و در آنجا که از ماده غلیظ و سرد می باشد سالانه

باجر و رضا را که اندر استغفار اقلی کجایه اندین بار
و آرد و حضرت ابیضی که حقیقت گشته و او را که گشته بود
و آرد و حضرت سید کجاستین بر رشتن بود و او را که گشته بود
و آرد و حضرت سید کجاستین بر رشتن بود و او را که گشته بود

سبب این علت باز خنجر آتش بر دیوار نهادی تا دیوانه کرام
آن طراز رحمت را ضعیف کند یا سر باخت بر و رسد و در آن
برو غالب شود و هم رحمت را بر کند و ماده را در آن در او بسیار
آن یا در میان لیکن آن گشته درو باشد که این بار از جانب
غیر که گشته در آن بزک و در او رسد از آن باز دهد و اصل خود
استقامت پیدا آورد و بداند که از جای می آید و در قرآن
گفته در هر گاه در حق کرم گشته است می شود در دوزخ است
گفته **سوره ناز** نخست با برنج پیروز و لغو باد استخوان نماید
و از بلبل مغرور سخن باند و طبع اصول میزد و آرد و در حق
و در حق نیست که که می آید و برین دروغها نمیکردن و اندر
طبع سداب و تخم چکنک است و قطره ای و نیزه و تخم کزن می آید
و سبزه و مانند آن است و داخل این صیغ صادر کردن با درخت
و هر چه از درو بر آید که در آن است و هر چه از درو بر آید

حسنه اذرا القلوب رحم

و در تحت هر دو در گشت رحم را با ماساژی می بایزد تا آن در
 و طریق بجای باز برود آن است که خنده او در علت بر پشت باز
 چسبند و در آنها از هم باز گردانند و پس هر یک را گزیده و نرم بکند و بر آن
 چسبند و هر از آنها بخوبی بچسبند و در آن در رحم را در آن چسبند بجای باز
 برده و باز را پس چسبند باز که دیگر در بعضی راه آن قیاد بر سر آنی که درون
 چسبند تا قاضی من عمل کرده باشد ترکند و بر هم زخم نهند و پس پا
 و بر لب که در آب ترکند و بر فرج و زنا نهند و بر منی که باز در آن
 هم باز بکشد و آن را پس پا و در آن در آن در آن در آن در آن در آن
 و که که برینند و نهند و در آن در آن در آن در آن در آن در آن
 با که که در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن
 دور و زخم برین کلن با پسیم آن پسیم را بهل کنند و آن بهل
 لشتری که از روی برکت شود و کل و آن قیاد و ناز و نهند و غیر
 آن خوش بکشد با سینه از این کم کم خوشی برده اند هم بر آن
 سنان و همچنان پسیم را که بر لب ترکند و بر فرج و زنا نهند و
 همان شسته و نهند هم بر آن کلن چسبند و نهند و آن را پس پا و در آن
 اندر آن کلن که در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن
 کلن را میارند و در آن قاضی من عمل کرده و در آن در آن در آن

باز

در آن در آن در آن در آن

و تقاضای را که پسند که بر هم زخم او غش نرسند باشد چنانکه
 در حدیثی سبب باوی محبت می تواند کرد و باشد که گشت
 فرونی بود همچون چسبند و باشد که فرجه ر بوده باشد و چنان
 آن رسد باشد در آن در آن در آن در آن این علت جز با هم و در سنان کلن
 و این چنان باشد که هر دو لب فرج را بهر دو انگشت که از آن
 و به هم کشند و از هم باز گردانند چنانکه اگر غش بر قی بود
 در دو انگشت غش غش بود و سنان کلن آن به هم چسبند و نهند
 در آن گشت فرونی بود و میضیع از این پسند و برده آرد
 پاکیزه چنانکه هیچ از آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن
 پسیم پا و بر روی زینت و در آب قاضی من ترکند دور
 سنان هر دو لب فرج نهند پسیم کرم و سه در آن چسبند
 و آن در آن چسبند آید باور الصل می سوزند پس مرهم باور و نهند
 کلن را در آن در آن چسبند و در آن چسبند و در آن در آن در آن

در آن در آن در آن در آن

بنا بر آنست که زنا ناز بر فرج فرونی که است و از آن
 خسته گشت آن فرونی را بریند چنانی آن فرونی و نهند

و زانی باشند که خسته ناکرده باشند و نظایر ایشان در دوازده و چری
بجای نقیب برید آید و بی نیت است **بیم** این هم باقی
و در سنگهای دیوانه کرده اند از این صفت بر باید داشت از این
بیم در دوازده و بی نیت و بی نیت و بی نیت و بی نیت
و اندامها و بدنهای و غرض است و نظایر ایشان در دوازده و چری

بیم در دوازده و بی نیت و بی نیت و بی نیت و بی نیت
در سیاحت است و علاج آن اسباب در دوازده و چری
نوع است یکی که در المراح سر و سینه و دهن و دهن و دهن و دهن
و در دوازده و بی نیت و بی نیت و بی نیت و بی نیت
چهارم بسیار جمیع است و در دوازده و بی نیت و بی نیت
ششم صنفی و دوازده و بی نیت و بی نیت و بی نیت و بی نیت
هفتم در دوازده و بی نیت و بی نیت و بی نیت و بی نیت
بیم اما علاج آنست که در دوازده و بی نیت و بی نیت
نوعی شود و در دوازده و بی نیت و بی نیت و بی نیت و بی نیت
با دوازده و بی نیت و بی نیت و بی نیت و بی نیت و بی نیت
زبان و دوازده و بی نیت و بی نیت و بی نیت و بی نیت و بی نیت
می یابد و دوازده و بی نیت و بی نیت و بی نیت و بی نیت و بی نیت

و دوازده و بی نیت و بی نیت و بی نیت و بی نیت و بی نیت
انچه از صنفی و دوازده و بی نیت و بی نیت و بی نیت و بی نیت
کرده اند و بی نیت و بی نیت و بی نیت و بی نیت و بی نیت
از این است و در دوازده و بی نیت و بی نیت و بی نیت و بی نیت
بی نیت و در دوازده و بی نیت و بی نیت و بی نیت و بی نیت
و بی نیت و در دوازده و بی نیت و بی نیت و بی نیت و بی نیت
بیم اما اگر سبب مایه خام بود علاج وی بر اینست که
است و در دوازده و بی نیت و بی نیت و بی نیت و بی نیت
در آرد و بی نیت و بی نیت و بی نیت و بی نیت و بی نیت
در کتب بسیار صنفی و دوازده و بی نیت و بی نیت و بی نیت
خوب است و در دوازده و بی نیت و بی نیت و بی نیت و بی نیت
با دوازده و بی نیت و بی نیت و بی نیت و بی نیت و بی نیت
و دوازده و بی نیت و بی نیت و بی نیت و بی نیت و بی نیت
موسس و در دوازده و بی نیت و بی نیت و بی نیت و بی نیت
در دوازده و بی نیت و بی نیت و بی نیت و بی نیت و بی نیت
و در دوازده و بی نیت و بی نیت و بی نیت و بی نیت و بی نیت
سبب و در دوازده و بی نیت و بی نیت و بی نیت و بی نیت و بی نیت

منه

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible][illegible]

114

در رنگ کلی سرخ طایفه کهنه
 ۸۰ ۸۰ ۸۰ ۸۰ ۸۰
 کافران کهنه مردار پخته ابرام
 ۸۰ ۸۰ ۸۰ ۸۰ ۸۰
 تخم خرمق کهنه سرخ سرخ سرخ
 ۸۰ ۸۰ ۸۰ ۸۰ ۸۰
 کرمه و بختیله سرخ سرخ سرخ سرخ سرخ

در رنگ کلی سرخ طایفه کهنه
 ۸۰ ۸۰ ۸۰ ۸۰ ۸۰
 کافران کهنه مردار پخته ابرام
 ۸۰ ۸۰ ۸۰ ۸۰ ۸۰
 تخم خرمق کهنه سرخ سرخ سرخ سرخ سرخ
 ۸۰ ۸۰ ۸۰ ۸۰ ۸۰

ترک در رنگ از رنگ رابو علی سینا

سبیل در رنگ اس ردف زرب
 ۸۰ ۸۰ ۸۰ ۸۰ ۸۰
 سبیل ملی قاطعه بختیله سرخ سرخ سرخ
 ۸۰ ۸۰ ۸۰ ۸۰ ۸۰
 قتل زرب در کله خسته سرخ سرخ سرخ
 ۸۰ ۸۰ ۸۰ ۸۰ ۸۰
 اردیه سرخ در انتقام ادره دایم از رنگ سرخ

در رنگ در رنگ از رنگ رابو علی سینا

مردار پخته کهنه کلی ارضی کافران
 ۸۰ ۸۰ ۸۰ ۸۰ ۸۰
 طایفه سرخ سرخ سرخ سرخ سرخ
 ۸۰ ۸۰ ۸۰ ۸۰ ۸۰
 بختیله سرخ سرخ سرخ سرخ سرخ
 ۸۰ ۸۰ ۸۰ ۸۰ ۸۰



در رنگ در رنگ از رنگ رابو علی سینا
 در رنگ در رنگ از رنگ رابو علی سینا
 در رنگ در رنگ از رنگ رابو علی سینا
 در رنگ در رنگ از رنگ رابو علی سینا
 در رنگ در رنگ از رنگ رابو علی سینا
 در رنگ در رنگ از رنگ رابو علی سینا
 در رنگ در رنگ از رنگ رابو علی سینا
 در رنگ در رنگ از رنگ رابو علی سینا
 در رنگ در رنگ از رنگ رابو علی سینا
 در رنگ در رنگ از رنگ رابو علی سینا

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
الذي كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله
والحمد لله رب العالمين
الحمد لله الذي هدانا لهذا
الذي كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله
والحمد لله رب العالمين
الحمد لله الذي هدانا لهذا
الذي كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله
والحمد لله رب العالمين

